



خشونت

و

اندیشه‌هایی دربارهٔ سیاست و انقلاب

نوشتهٔ هانا آرنت

ترجمه

عزت‌اله فولادوند

خشونت

نوشته هانا آرنت
ترجمه عزت الله فولادوند



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

هانا آردت

Hannah Arendt

خشونت

ON VIOLENCE

چاپ متن انگلیسی «هارکورت بریس»، ۱۹۷۰ م.

چاپ اول ترجمه فارسی دی‌ماه ۱۳۵۹ ه. ش. - تهران

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

تعداد ۳۳۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

فهرست

۵	پیشگفتار مترجم
۱۳	فصل اول
۵۴	فصل دوم
۸۶	فصل سوم
۱۲۹	ضمائم
۱۲۹	ضمیمه ۱
۱۳۰	ضمیمه ۲
۱۳۲	ضمیمه ۳
۱۳۶	ضمیمه ۴
۱۳۸	ضمیمه ۵
۱۴۱	ضمیمه ۶
۱۴۲	ضمیمه ۷
۱۴۳	ضمیمه ۸
۱۴۴	ضمیمه ۹
۱۴۵	ضمیمه ۱۰
۱۴۶	ضمیمه ۱۱
۱۴۸	ضمیمه ۱۲
۱۴۹	ضمیمه ۱۳

۱۵۰

ضمیمه ۱۴

۱۵۱

ضمیمه ۱۵

۱۵۳

ضمیمه ۱۶

۱۵۵

ضمیمه ۱۷

۱۵۶

ضمیمه ۱۸

پیشگفتار مترجم

از کهنترین روزگار، هرگاه میمای گیتی در نظر آدمی به مشاطه‌گری نیازمند شده و چنین نموده که کار از هر حیلت دیگر در گذشته است، فرزندان آدم یا به کارزار روی آورده‌اند و یا سر به طغیان برداشته‌اند. به این سبب، جنگ و انقلاب را شاید بتوان از نخستین تجربه‌های انسان در رویارویی با امور واقعی جهان دانست که با طلوع تاریخ بشر آغازگشته است و نه تنها در همه دورانها مقوم سرگذشت او بوده بلکه سرنوشت وی را رقم زده است. هرگاه انسان از زندگی و نیروی آفریننده آن نومید شده، به مرگ توسل جسته است یا خواسته باگذشتن از جان، دمی تازه از راستی و داد در پیکر دنیای خویش بدمد و بمیرد تا دیگران زنده بمانند و یا جان دشمن را بستاند و بمیراند تا خود زنده بماند. بدین‌سان، عاطفه دوستی و حب‌حیات بر منطقی دشمنی تکیه زده و بر مرکب مرگ قائم شده است و آن ایمان چیرگی‌ناپذیر به همبستگی ابناء نوع که بناست پریشانی دلها را به جمعیت خاطر و تلخی کابوس تنهایی را به شیرینی وفاق تبدیل کند، به خشونت پناه برده است تا بلکه از این راه مردمان را به یکدیگر، رفتگان را به بازماندگان و زندگان را به ناآمدگان پیوند دهد و با جادوی خشونتگری، از کینه، برادری و از قهر، مهر برویاند.

هر جنگ و هر انقلاب منطقی خاص خود داشته است و از برخورد نیروهائی که از برون و درون با یکدیگر در تعامل قرار گرفته‌اند برآمده است. چون احوال جهان پیوسته در دگرگونی است، بنا بر این بندرت می‌توان چیزی یافت که تاکنون انگیزه نبرد و شورش واقع نشده باشد و محال است موردی پیدا کرد که در آن نیروهای متخاصم چه از نظر کمی، چه از لحاظ کیفی و

چه از حیث ترکیب قوا عیناً مانند موردی دیگر باشند. علت جنگ و طغیان از یک سو وابسته به شرایط مکان و زمان است و از سوی دیگر مشروط به مفاهیم و اندیشه‌هایی که در هر عصر بر اذهان چیره می‌شوند و بر تلقی و برداشت مردم زمانه از تکلیف آدمی در برابر وضع موجود و آینده تأثیر می‌گذارند. حتی بسیار دیده شده است که اموری که دیروز شرط صلح قرار گرفته بود امروز سبب ناآرامی گشته است و آنچه در گذشته به رفع نزاع کمک می‌کرد و خلق برای بدست آوردن آن تا پای جان ایستاده بودند اکنون باعث فتنه شده است و مردم تا برانداختن آن قصد از پای نشستن ندارند. این امر از یک طرف همانگونه که اشاره شد نتیجه منطق خاص حاکم بر احوال درونی و اوضاع برونی بشر در هر جا و هر زمان است و از طرف دیگر محصول رویدادهای پیش‌بینی ناپذیر. اما به هر حال آنچه در همه جنگها و طغیانها وجود داشته است و تاکنون چاره‌ای برای از میان بردن آن یافت نشده خشونت است. اعم از اینکه جنگ و انقلاب را براینده تضادها یا تناقضات درونی هر عصر بدانیم و ضرورت تاریخ را حاکم بر افکار و اعمال بپنداریم یا بعکس رویدادها را تابع بخت و اتفاق بشمار آوریم و نه تنها تقدیر را نفی کنیم بلکه تدبیر را هم در کار بشر بی‌تأثیر جلوه دهیم، از تصدیق این نکته‌گزیری نیست که تنازع و ستیز جزء انفکاک ناپذیر سرگذشت آدمی است و ستیزه‌جویی به خشونتگری می‌انجامد.

پس خشونت از یک سو مابه‌الاشتراک جنگ و انقلاب است و بی‌آنکه تمایزی بین حقانیت مدعیات دو طرف بگذارد ناظر بر هر وضعی است که در آن معارضه وجود داشته باشد و از سوی دیگر نظر «واقع‌بینان» را با اندیشه اصحاب ایده‌نولوژیهای گوناگون پیوند می‌دهد. خواه کسی صرفاً به «امور واقع» توجه داشته باشد و تبیین حقایق را کاری بیفایده بشمرد و خواه این امور را فی‌حد ذاته انبوهی بی‌معنا از رویدادها و چیزها بداند و معتقد باشد که باید به یاری مفاهیم و در چارچوب ایده‌نولوژیها روند این حقایق و قوانین حاکم بر آنها را کشف کرد و در عمل و اندیشه راهنما قرار داد، به هر حال باید خشونت و خشونتگری را به‌عنوان پدیداری انکار-ناپذیر درگیتی بحساب بیاورد و در علت و ماهیت و آثار آن در احوال بشر به

تأمل پردازد.

کتابی که اکنون در برابر خوانندگان است به همین منظور نوشته شده است. نویسنده آن خانم هانا آرت اصلاً از مردم آلمان بود که در ۱۹۵۶ در شهر هانورا بدینا آمد و پس از آموزش مقدماتی، در دانشگاههای ماربورگ^۱ و فرایبورگ^۲ به تحصیل فلسفه پرداخت و از محضر استادانی چون مارتین هایدگر^۳ و ادسوندهوسرل^۴ و کارل یاسپرس^۵ که جملگی از بزرگان فلسفه غرب بشمار می‌روند بهره برد و سرانجام از دانشگاه هایدلبرگ^۶ به گرفتن درجه دکتری در فلسفه کامیاب شد. پس از مهاجرت به امریکا در ۱۹۴۵، خانم آرت در دانشگاههای معتبر آن کشور مانند پرینستن و کالیفرنیا و کلمبیا و شیکاگو به تدریس پرداخت و همچنان به تحقیقات فلسفی ادامه داد. اغلب آثار او در فلسفه سیاسی است و در آنها مسائلی که انسان قرن کنونی در زمینه اندیشه و کردار سیاسی با آن روبروست با توجه به سنت فلسفی مغرب‌زمین و مفاهیم جدید و مآثور و دگرگونیهای فکری و اجتماعی، مورد سنجش قرار گرفته است. آخرین نوشته‌اش رساله‌ای مفصل است در تحلیل فلسفی ذهن^۸. مضمون این اثر به دعوت دانشگاه ابردین^۹ در اسکاتلند و از محل موقوفات ادام گیفورد^{۱۰} به صورت دوسلسله سخنرانی در بهار ۱۹۷۳ و بهار ۱۹۷۴ از سوی خانم آرت ایراد شد. دعوت به ایراد این سخنرانیها افتخاری استثنائی بود و کافی است تنها به نام چندتن از دانشمندان و فیلسوفانی مانند ویلیام جیمز^{۱۱} و هانری برگسون^{۱۲} و الفرد نورث وایتهد^{۱۳} و جان دیوئی^{۱۴} و گابریل مارسل^{۱۵} و اتین ژیلسون^{۱۶} که در سالهای پیش چنین امتیازی نصیبشان شده بود توجه کنیم تا اهمیت آن معلوم گردد. بخش اول

-
- | | | |
|--|----------------------------|-------------------|
| 1. Hanover | 2. Marburg | 3. Freiburg |
| 4. Martin Heidegger | 5. Edmund Husserl | |
| 6. Karl Jaspers | 7. Heidelberg | |
| 8. H. Arendt, <i>The Life of the Mind</i> , Vol. 1: <i>Thinking</i> , Vol. 2: <i>Willing</i> . Harcourt Brace Jovanovich, New York and London, 1978. | | |
| 9. Aberdeen | 10. Adam Gifford | 11. William James |
| 12. Henri Bergson | 13. Alfred North Whitehead | |
| 14. John Dewey | 15. Gabriel Marcel | |
| 16. Etienne Gilson | | |

سخنرانیهای خانم آرنت در مجلدی به نام «اندیشه» و بخش دوم آن در کتابی زیر عنوان «اراده» پس از مرگ وی انتشار یافت. هر دو اثر حاکی از تحقیقات عمیق و بینش فلسفی بدیع نویسنده است. قرار بود سومین سلسله از این گفتارها تحت عنوان «داوری» در ۱۹۷۶ ایراد و سپس در مجلدی دیگر منتشر گردد که اجل مهلت نداد و در ۴ دسامبر ۱۹۷۵ در شبی که جمعی از دوستان در خانه خانم آرنت در نیویورک گرد آمده بودند، به بیماری قلبی درگذشت.

چون می‌گویند بهترین ثناها آن است که بر زبان خواص جاری شود، بی‌مناسبت نیست شرحی را که یکی از بزرگترین فیلسوفان این قرن کارل یاسپرس درباره خانم آرنت در «زندگینامه فلسفی» خود نوشته است برای آگاهی خوانندگان نقل کنیم تا به مقام انسانی او بیشتر توجه حاصل شود. پیش از نقل قول از یاسپرس، متذکر می‌شویم که این شرح مربوط به سال ۱۹۲۵ یعنی بلافاصله پس از شکست آلمان هیتلری و نخستین روزهای است که ارتش آمریکا بعد از اشغال هایدلبرگ به یاسپرس و دیگر استادان دانشگاه معظم و قدیمی آن شهر که به وسیله مقامات نازی از تدریس و تألیف ممنوع شده بودند، اجازه داد دوباره آزادانه به فعالیت پردازند. اینک نوشته کارل یاسپرس راجع به خانم آرنت:

در مواجهه با این مسائل تازه، هانا آرنت بلوشر^۱ که مهر دیرینش حتی باگذشت دهها سال به سردی نگرائیده بود به من و همسرم بسیار کمک کرد. همبستگی فلسفی و السائیش یکی از زیباترین

1. Karl Jaspers, *Philosophische Autobiographie*, R. Piper & Co., 1977, pp. 80-1.

از این کتاب دو ترجمه به انگلیسی موجود است که هر یک در مجموعه‌ای جداگانه از آثار یاسپرس چاپ شده است. مشخصات این دو کتاب چنین است،

Karl Jaspers, *Philosophy and the World, Selected Essays*, tr. E. B. Ashton, Henry Regnery Co., Chicago, 1963, pp. 273-4.

The Philosophy of Karl Jaspers, tr. Paul Arthur Schilpp and Ludwig B. Lefebvre, Open Court Publishing Co., La Salle, Illinois, 1957, pp. 66-7.

۲. Hanna Arendt-Blücher. *Hanna Arendt-Blücher*. هاینریش بلوشر شوهر خانم آرنت بود

که در اینجا نامش به اسم خانوادگی او افزوده شده است.

تجربه‌های آن سالهاست. او از نسل جوان به‌ما سالخوردگان می‌پیوست و آنچه تجربه کرده و آموخته بود برایمان به‌ارمان می‌آورد. آرت که از ۱۹۳۳ از آلمان مهاجرت کرده و جهان را گشته بود و به‌رغم دشواریهای بی‌پایان همچنان دلی زنده داشت، وحشت بنیادین سایه‌افکن بر یک هستی‌گسیخته از اصل و دیار و محروم از کلیه حقوق و محکوم به‌وضع غیرانسانی آوارگی را نیک می‌شناخت. کوشیده بود پایگاهی برای خود بیابد و همیشه هم پایگاهی داشت، ولی بجز سابقه محبت و وظیفه‌ای که در هر زمان برعهده می‌گرفت، هیچ موضعی چنان مفتونش نساخته بود که بی‌چون و چرا و مطلقاً در نظرش مقبول بیفتد. چون از استقلال درونی بهره می‌برد، سراسر جهان را وطن خویش می‌شمرد؛ و چون به نیروی بیمانند قانون اساسی امریکا (و اصل سیاسی آن که به‌هرحال نسبت به‌اصول دیگر همچنان برتر مانده است) ایمان می‌ورزید، تابعیت آن کشور را پذیرفته بود. من در گذشته هرگز نتوانسته بودم بدان خوبی که او به‌من آموخت به این دنیائی که بزرگترین کوشش برای دستیابی به آزادی سیاسی در آن صورت می‌گرفت بنگرم و همچنین بنیان دستگاههای یکه‌تاز را ببینم. اگرگاه اندکی تردید نشان می‌دادم تنها بدین سبب بود که وی هنوز مقولات فکری و شیوه‌های پژوهشی و بینشهای ماکس ویر^۱ را اختیار نکرده بود. از ۱۹۴۸ به‌بعد او به‌کرات به‌دیدار ما می‌آمد، هم برای بحثهای عمیقی که داشتیم و هم برای حصول اطمینان از وفاقی که با روش عقلی قابل تعریف نیست. با وی می‌توانستم بار دیگر به‌شیوه‌ای به‌گفتگو بنشینم که با اینکه همه عمر آرزومندش بودم، اما از روزگار جوانی بجز با آنانکه از همه به‌من نزدیکتر و در سرنوشتن شریک بودند، فقط حقیقتاً با علمای قلیل برایم دست داده بود: بحثی که در آن پرهیز و احتیاط و بیم‌گزارانه‌گویی نیست زیرا که

1. Max Weber

تورا دوباره به راه درست باز خواهند گردانید و ممکن است حتی در این لغزش به نکته‌ای با ارزش برسی؛ مباحثه‌ای که در کشاکش اختلاف رأی انجام می‌پذیرد و به‌رغم فاصله عمیق عقاید، اجازه می‌دهد که در فراخنای گونه‌ای مهربانی، بدون آنکه محبت سست شود، اختلافات آشکارگردند؛ گفتگویی که در آن هر یک دیگری را کاملاً آزاد می‌گذارد و خواستهای انتزاعی پایان می‌پذیرد چون اینگونه خواستها در برابر وفای حقیقی خاموش می‌شود.

گفتیم که در کتاب حاضر موضوع بحث تحقیق در چیستی و چرایی و بی‌آمدهای خشونت است اما این نکته را نیز باید بیفزاییم که غرض از این بحث محکوم کردن خشونت نیست. با اینکه در عواقب مصیبت‌بار خشونتگری تردید نیست و بنابر این هیچ کس نمی‌تواند مگر به بهانه دفاع از برخی اصول عالی حکم به درستی آن دهد، اما با توجه به اهمیت غریزه‌ها در طبیعت آدمی و نقش خطیر هیجانات در زندگی، از واقع بینی بدور خواهد بود اگر بخواهیم خشونت را بالمره محکوم کنیم و خواهان طرد آن از قلمرو رفتار بشرگردیم. فزون بر آن، در زندگی مواردی پیش می‌آید که به گفته نویسنده «خشونت، یعنی مبادرت به عملی بدون بحث و گفتار و بدون اندیشیدن به نتایج، تنها راهی است که بتوان ترازوی عدالت را دوباره به حال ترازمندی درآورد.» به بیان دیگر، خشونت ممکن است از عواطف عالی سرچشمه بگیرد و هدفی والا داشته باشد.

لسینگ^۱ نویسنده بزرگ قرن هجدهم آلمان معتقد بود انسان برای عمل خلق شده است نه برای استدلال و اگر اندیشه‌ای را برمی‌گزیند بدین سبب است که می‌بیند تفکر هم شیوه‌ای دیگر برای حرکت آزادانه در دنیاست. به این اعتبار، خشونتگری را نیز مانند هر عمل دیگر می‌توان نمایانگر اشتیاق و نیاز آدمی به حرکت، بویژه حرکت آزاد دانست و زبان به ستایش آن گشود. اما تجربه نشان می‌دهد که بدبختانه یا خوشبختانه خشونت با وجود تأثیر سریع و حتی آنی در تأمین برخی نظرها، برای رسیدن به هدفهای درازمدت مؤثر نیست. بهترین نمونه این امر اقتدار و مشروعیت

1. G. E. Lessing

دولت است که نویسنده بحثی مبسوط بدان اختصاص می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که اعمال خشونت از طرف دستگاه حکومتی نه تنها کمکی به تحکیم مبانی اقتدار دولت نمی‌کند، بلکه موجب بی‌حرمتی به قوانین و مست شدن پایه‌های دولت می‌شود.

بعضی بر این نظرند که خشونت انقلابی دارای رسالتی مقدس است، رسالتی که انسان پای درگل و نازپرورده را به شهسوار راستی و رهرو چالاکه طریق دوستی و مردمی مبدل می‌سازد. این مدعا یادآور آن دوبیت زیبا در مثنوی است، آنجا که مولانا می‌فرماید:

نیم جان بستاند و صدجان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد
گرنیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهرجو
اما اینجا سخن از حق تعالی است و برای انسان خاکی ممکن نیست
مشیت خداوندی را قیاس از خویش بگیرد. شاید بتوان گفته‌ی خانم آرنٹ را
تصدیق کرد که خشونتگری معلول ناکام ماندن قوه عمل در جهان ماست
و سرطان دیوانسالاری و قدرت بی‌نام دیوانیان و کلانی دستگاه‌های حکومتی،
مردم سرگردان و ناکام اجتماعات جدید را به خشونت می‌انگیزد و اگر به
مردم فرصت عمل و مشارکت در امور عام داده شود، بنیان اقتدار دولت
سالمتر خواهد ماند و انگیزه خشونتگری کاستی خواهد گرفت. اما جز با
اعتقادی بی‌چون و چرا به هگل و دیالکتیک تاریخ و پذیرش بی‌قید و شرط
رسالت فرزندان در برابر پدران در واژگون ساختن نظامات کهن و گام نهادن
به فرداهای خونین خوش آغاز و اغلب بدفرجام، از اذعان بدین نکته‌گیری
نیست که قهر و لطف ضد یکدیگرند و آنکه باد بکارد، توفان درو خواهد
کرد و از خشونت کینه می‌روید و از مهر، دوستی.

عزت‌الله فولادوند

۲۱ شهریور ۱۳۵۹

۱

انگیزه این تأملات رویدادها و مجادله‌های چند سال اخیر بوده است که در متن وقایع قرن بیستم بدانها نگریسته‌ایم - قرنی که چنانکه لنین پیشگوئی کرد، برآستی قرن جنگ و انقلاب شده است، قرن خشونت‌هایی که به اعتقاد جاری ما به‌اشتراک آن جنگها و انقلابهاست. اما عاملی دیگر نیز در وضع کنونی وجود دارد که هر چند کسی پیشگوئی نکرده است، ولی اهمیتش به هیچ وجه کمتر نیست. پیشرفت فنی در ساختن ادوات خشونت اکنون به جایی رسیده است که نمی‌توان تصور کرد هیچ هدف سیاسی ارزش استفاده از قدرت تخریب این ادوات را داشته باشد و بتواند کاربرد آنها را در تعارض مسلحانه توجیه کند. از این رو جنگ که از کهنترین روزگار آخرین داور بیرحم در منازعات بین‌المللی بشمار می‌رفته، بسیاری از تأثیر و تقریباً همه فریبائی خود را از دست داده است. شطرنج «سرنوشت» میان ابرقدرتها، یعنی آنانکه در بلندترین حد تمدن ما جای دارند، برحسب این قاعده بازی می‌شود که «هر کدام ببرد، کار هر دو تمام است»؛ هیچ‌گونه

1. Harvey Wheeler, «The Strategic Calculators» in Nigel Calder, *Unless Peace Comes*, New York, 1968, p. 109.

مشابعت بین این بازی و بازیهای جنگی پیشین وجود ندارد. هدف «معقول» آن «بازداری»^۱ است نه پیروزی؛ مسابقه تسلیحاتی، دیگر تدارک جنگ بشمار نمی آید و اکنون فقط می توان آن را به دلیل این تصور توجیه کرد که بهترین ضامن صلح، بازداری هرچه بیشتر است. در برابر این پرسش، که چگونه خواهیم توانست خویشتن را از سفاقت آشکار این وضع بدر ببریم، پاسخی نیست.

خشونت به تفکیک از اقتدار یا قدرت و زور و نیرو^۲ همیشه همانگونه که انگلس مدتها پیش متذکر شد،^۳ نیازمند لوازم و ادوات است. از این رو، انقلاب تکنولوژیک که باید انقلابی در ابزارسازی محسوب گردد، بویژه در مورد جنگ چشمگیر بوده است. حاکم بر جوهر هر عمل خشونت آمیز، مقوله وسیله و غایت^۴ است. بزرگترین ویژگی این مقوله در زمینه احوال و امور بشر همواره این بوده است که وسیله بر غایت فائق آمده است حال آنکه وسیله فقط به خاطر رسیدن به غایت لزوم پیدا می کند و باید در سایه آن توجیه شود. چون غایت اعمال آدمی، به تفکیک از محصول غائی صنعت، هرگز بدرستی قابل پیش بینی نیست، بنابراین وسایلی که برای رسیدن به هدفهای سیاسی بکار می روند اغلب پیش از خود آن هدفها با آینده ارتباط پیدا می کنند.

1. deterrence.

۲. درباره این مفاهیم و تمایزات آنها، در بخش آینده توضیح کافی داده شده است. (مترجم).

3. *Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft* (1878), Part II, ch. 3.

4. means-end category

برآمد کارهای آدمیان از اختیار ایشان بیرون است، ولی خشولت فزون براین، عنصری دیگر نیز به نام اتفاق یا تصادف دربردارد. هیچ جا در امور بشر نقش بخت^۱، اعم از بخت نیک یا بخت بد، سرنوشت‌سازتر از میدان جنگ نیست. اینکه این امر سراسر خلاف انتظار را «رویدادی اتفاقی^۲» بخوانیم و از لحاظ علمی آن را مشکوک بدانیم، از مداخله آن جلوگیری نمی‌کند؛ چنانکه، با مانندسازی^۳ و سناریو^۴ و توسل به نظریه بازیها^۵ هم نمی‌توان آن را از میان برداشت هیچ یقینی در این امور وجود ندارد حتی نهایتاً یقین به نابودی متقابل در برخی شرایط حساب شده. کسانی که به تکمیل وسایل نابودی مشغولند سرانجام به حدی از پیشرفت فنی رسیده‌اند که هدفشان، یعنی جنگ، به دلیل وسایلی که برای آن مهیاست^۶ خود روبه نابودی است. این حقیقت یادآور آن است که در هر چیز عنصری

1. Fortuna 2. roudom event

۳. simulation نمایش کارکرد يك دستگاه یا فرایند به وسیله دستگاه یا فرایندی دیگر. این روش معمولاً برای بررسی جهات گوناگون وضعی بکار می‌رود که امکان ایجاد آن در شرایط آزمایشی موجود نیست. (مترجم)

4. scenario

۵. game theories. روشی مبتنی بر منطق ریاضی برای تعیین اینکه وقتی در يك بازی یا معامله یا وضع نظامی یا سیاسی هر دو طرف در گزینش استراتژی آزاد باشند، استفاده از کدام استراتژی احتمال دارد بیشترین سود و کمترین زیان را برای یکی از طرفین ببار آورد. (مترجم)

۶. چنانکه ژنرال آندره بوفرا اشاره کرده است، فقط در بخشهایی از جهان به زیر پوشش بازدارنده هسته‌ای نیستند، هنوز جنگ امکان پذیر است و حتی این «جنگ معمولی» نیز، علی‌رغم همه مخافت، عملاً به سبب خطر گسترش دامنه آن به جنگ اتمی، محدود شده است. (کالدر Calder، همان کتاب، بخش «Battlefields of the 1980s»، نوشته André Beaufre، صفحه ۳).

پیشگویی ناپذیر و خلاف انتظار وجود دارد و با این عنصر بویژه هنگامی برخورد می‌کنیم که به قلمرو خشونت نزدیک‌شویم. بزرگترین علت اینکه جنگ هنوز وجود دارد نه آرزوی پنهانی مرگ در نوع بشر است، نه غریزه سرکوبی ناپذیر پرخاشگری^۱، و نه آنچه به ظاهر بیشتر باور کردنی است، یعنی خطرات اقتصادی و اجتماعی ناشی از خلع سلاح^۲؛ علت، این واقعیت ساده است که هنوز در صحنه سیاسی جانشینی برای این داور نهائی در امور بین‌المللی پیدا نشده است. آیا حق با هابز^۳ نبود که می‌گفت «پیمانها بدون شمشیر، الفاظی بیش نیستند؟»

جانشینی هم احتمال نیست پیدا شود تا هنگامی که استقلال ملی، یعنی آزادی از استیلای خارجی، با حاکمیت^۴ دولتها، یعنی

1. aggression

۲. *Report from Iron Mountain, New York, 1967*. طنز این کتاب درباره شیوه تفکر شرکت رند Rand Corporation و «منزلهای فکری» دیگر think tanks که «هراسان نگاهی از لبه پرتگاه صلح» به پائین می‌اندازند، شاید از بیشتر بررسیهای «جدی» به حقیقت نزدیکتر باشد. استدلال عمده کتاب این است که جنگ به اندازه‌ای برای کارکرد اجتماع ما لازم است که جرأت نداریم آنرا از میان ببریم مگر آنکه راههایی کشنده‌تر برای حل مسائل خود پیدا کنیم. این استدلال تنها کسانی را به وحشت می‌اندازد که فراموش کرده‌اند بحران بیکاری در دوره کساد بزرگ Great Depression چگونه فقط با آغاز جنگ جهانی دوم مرتفع شد، یا کسانی را می‌هراساند که به صلاحشان نیست به یاد آورند و برای رد این موضوع محاجه می‌کنند که تا چه اندازه در پس صورتهای مختلف گماردن کارگران اضافی به کارهای غیرتولیدی و غیر ضروری featherbedding بیکاری بالقوه نهفته است.

۳. Thomas Hobbes (1679 - 1588). فیلسوف بزرگ انگلیسی.

(مترجم)

4. sovereignty.

اعتقاد به اعمال قدرت بی‌منازع و نامحدود در امور خارجی، یکسان پنداشته شود. (ایالات متحد آمریکا از کشورهای انگشت‌شماری است که در آن تا جایی که اساس جمهوری آمریکا در معرض خطر قرار نگیرد، لااقل از لحاظ نظری تفکیک صحیح آزادی و حاکمیت امکان‌پذیر است. به موجب قانون اساسی، پیمانهای خارجی جزء تجزیه‌ناپذیر قوانین مملکت هستند و همانگونه که قاضی دیوان عالی آن کشور جیمز ویلسن^۱ در سال ۱۷۹۳ گفت: «اصطلاح حاکمیت بکلی با قانون اساسی ایالات متحد بیگانه است.» ولی عصری که در آن با چنین روشن‌بینی و مناعت از زبان سنتی و چارچوب سیاسی مفهوم اروپائی دولتهای تک‌ملیتی دوری‌جسته می‌شد مدتهاست بسر آمده است؛ میراث انقلاب آمریکا فراموش شده است و حکومت آمریکا خوب یا بد چنان میراث اروپا را از آن خود می‌داند که گوئی آن را از پدر به ارث برده است — افسوس که بدین واقعیت آگاه نیست که زوال قدرت اروپا به دنبال و همراه با ورشکستگی سیاسی، یعنی ورشکستگی دولتهای تک‌ملیتی و مفهوم حاکمیت بوجود آمد.) کشورهای رشد نیافته هنوز در امور خارجی جنگ را علت نهائی^۲ می‌پندارند و مانند گذشته آن را ادامه سیاست منتها بوسیله خشونت می‌دانند. اما به این دلیل نمی‌توان جنگ را منسوخ نشمرد چنانکه از این واقعیت نیز نمی‌توان تسلاهی خاطر یافت که فقط برای کشورهای کوچک فاقد سلاحهای هسته‌ای و میکربی جنگ هنوز

1. Justice James Wilson.

2. *ultima ratio*

مقدور است. برای هیچ کس جزء اسرار نیست که احتمال وقوع آن «رویداد اتفاقی» معروف در بخشهایی از جهان از همه بیشتر است که آنجا گفته قدیمی «پیروزی شق دوم ندارد» هنوز دارای طرفداران بسیار است. در این شرایط برآستی کمتر چیزی هراس انگیزتر از این است که در دهه های اخیر منزلت و اعتبار مغزهای متفکر متمایل به علوم، مرتباً در محافل دولتی روبه افزایش بوده است. درد این نیست که این افراد بقدری بیعاطفه و خونسردند که «به آنچه فکرش هم جایز نیست فکر می کنند»، اشکال اینجاست که اینها اصلاً فکر نمی کنند و بجای آنکه وارد چنین فعالیتی کهنه و نامتداول مثل اندیشیدن بشوند که قابل واگذاری به کامپیوتر نیست، به محاسبه نتایج الگوهای فرضی معین می پردازند ولی بدون آنکه بتوانند فرضیات خود را به محک حوادث واقعی بزنند و بیازمایند. عیب منطقی این بناهای فرضی مبتنی بر رویدادهای آینده همیشه آن است که آنچه نخست به صورت فرضیه آشکار می گردد - اعم از اینکه به حسب درجه ظرافت متضمن شقهای دیگری هم باشد یا نباشد - معمولاً پس از چند پاراگراف فوراً به «امری واقع» مبدل می شود که سپس یک رشته «امور غیر واقع» مشابه بوجود می آورد و در نتیجه خصیلت صرفاً نظری مطلب از یاد می رود. به گفتن نیاز ندارد که این علم نیست بلکه علم کاذب است یا به گفته چومسکی «تلاش مذبحخانه علوم اجتماعی و رفتاری^۲ است برای تقلید از ویژگیهای سطحی علمی

۱. منظور جنگ است. (مترجم)

2. social and behavioral sciences

که واقعاً محتوای فکری قابل توجه دارند.» چنانکه ریچارد گودوین^۱ اخیراً در مقاله‌ای اشاره کرده است: «آشکارترین و ژرف‌ترین ایراد به این قسم نظریه استراتژیک فایده محدود آن نیست بلکه خطری است که در بردارد زیرا ممکن است ما را معتقد کند که فهمی از رویدادها و نظارتی بر جریان آنها داریم که در واقع فاقد آن هستیم^۲». مقاله گودوین دارای این حسن کمیاب است که «جنبه خنده‌آور غیر عمدی» بسیاری از این نظریه‌های علمی کاذب و پرطمطراق را ظاهر می‌سازد. رویدادها مطابق تعریف وقایعی هستند که فرایندها و روشهای جاری را قطع می‌کنند. رؤیای آینده‌شناسان^۳ تنها در جهانی ممکن است به حقیقت بپیوندند که هیچ اتفاق مهمی هرگز در آن صورت نمی‌گیرد. پیشگوئی درباره آینده هیچگاه چیزی نیست جز فرافکنی^۴ فرایندها و روشهایی که اکنون خودبخود جریان دارند، یعنی وقایعی که اگر مردم به هیچ کار دست نزنند و هیچ واقعه‌ای پیش‌بینی نشده اتفاق نیفتد، ممکن است صورت بگیرند؛ خوب یا بد، هر کار و هر سانحه بناچار الگوئی را که پیشگوئی در چارچوب آن می‌گنجد و دلایل

1. Richard N. Goodwin

۲. رجوع کنید به،

Noam Chomsky, *American Power and the New Mandarins*, New York, 1969.

همچنین رجوع کنید به بررسی گودوین درباره کتاب زیر که در شماره ۱۷ فوریه ۱۹۶۸ مجله *New Yorker* به چاپ رسیده است؛

Thomas C. Schelling, *Arms and Influence*, Yale, 1966.

3. futurologists

4. projection

پیشگوئی را باید در آن جست، از میان خواهد برد. (قول پرودن^۱ به اینک «باروری امور خلاف انتظار بمراتب از دوراندیشی سیاستمدار تجاوز می کند» هنوز خوشبختانه راست است. از این روشنتر اینکه باروری امور پیش بینی نشده از محاسبات کارشناسان نیز فراتر می رود.) چنین اتفاقاتی خلاف انتظار و پیشگوئی نشده و پیشگوئی ناپذیر را «رویدادهای تصادفی» یا «واپسین دم گذشته» نام دادن و محکوم کردن آنها به بیربطی یاریختنشان به زباله دانی معروف تاریخ، کهنه ترین شگرد کار است؛ این شگرد بدون شک نظریه را ظاهری آراسته می بخشد ولی این کار به بهای دور کردن هر چه بیشتر آن از حقیقت تمام می شود. خطر اینجاست که این نظریه ها نه تنها به دلیل اتکا به شواهد مأخوذ از روندهای مشهود کنونی بظاهر باور کردنی است، بلکه به سبب برخورداری از سازگاری یا انسجام درونی^۲ اثری برای القای خواب مصنوعی دارد که از راه آن، عقل سلیم^۳ ما را که چیزی نیست مگر وسیله ای برای ادراک حسی و دریافتن و روپوشدن با حقیقت و واقعیت، بخواب می برد.

*

ممکن نیست کسی به تاریخ و سیاست بیندیشد و از نقشی عظیم که خشونت همیشه در کار بشر ایفا کرده است بیخبر بماند. در نگاه نخست قدری عجیب است که چنین بندرت کسی خشونت را

۱. Pierre Joseph Proudhon (۶۵ - ۱۸۰۹). فیلسوف آنارشیست

فرانسوی که با اصل مالکیت مخالفت می ورزید و کار را مبنای ارزش می دانست. (مترجم)

2. inner consistency

3. common sense

برای سنجشی خاص برگزیده باشد.^۱ (در آخرین ویرایش دایرةالمعارف علوم اجتماعی^۲ برای خشونت حتی تا این حد ارزش و اهمیت قائل نشده‌اند که ماده‌ای جداگانه به آن اختصاص دهند.) این نشان می‌دهد که تا چه اندازه خشونت و کیفیت تصادفی آن از مفروضات بشمار رفته و بنابراین به غفلت سپرده شده است — هیچ کس چیزی را که بر همه آشکار است مورد شک و تحقیق قرار نمی‌دهد. آنانکه در امور بشر چیزی جز خشونت نمی‌دیدند و مانند رنان^۳ معتقد بودند که این امور «همیشه تصادفی است، جدی و دقیق نیست» یا می‌گفتند خدا تا ابد با لشکرهای بزرگتر است، بیش از این چیزی نداشتند که در باب خشونت یا تاریخ بگویند. هر کس در مدارک گذشته معنائی جستجو می‌کرد، تقریباً محال بود خشونت را پدیداری حاشیه‌ای^۴ نبیند. از کلاوزویتس^۵ که جنگ را «ادامه سیاست، منتها با وسایل دیگر» می‌خواند تا انگلس که خشونت را به عنوان عامل تسریع پیشرفت اقتصادی تعریف می‌کرد^۶،

۱. البته درباره جنگ و فنون جنگی آثار فراوان وجود دارد ولی در این آثار ادوات خشونت مورد توجه قرار گرفته‌اند نه خود خشونت.

2. *Encyclopedia of Social Sciences*

۳. Ernest Renan (۱۸۲۳-۹۲). فیلسوف و خاورشناس و مورخ فرانسوی.

(مترجم)

4. marginal phenomenon

۵. Karl von Clausewitz (۱۸۳۱ - ۱۷۸۰). سردار و تئورسین

نظامی پروس. در ارتشهای پروس و روس خدمت کرد. کتاب معروف او «درباره جنگ» (*Vom Kriege*) که در آن نظریه «جنگ نام» تشریح شده است بنیاد استراتژی جنگی دولت پروس و امپراتوری آلمان قرار گرفت. جمله‌ای که در متن آمده از آن کتاب نقل شده است. (مترجم)

۶. انگلس، همان کتاب، بخش دوم، فصل ۴.

همه جا تکیه بر تداوم سیاسی یا اقتصادی است یا، به بیان دیگر، بر تداوم فرایندی که عامل تعیین کننده آن مقدم بر عمل خشونت‌آمیز است. از این رو پژوهندگان روابط بین‌المللی تا چندی پیش معتقد بودند «اصل کلی این است که هر راه حل نظامی که با سرچشمه‌های فرهنگی ژرفتر قدرت ملی ناسازگار باشد نمی‌تواند از ثبات برخوردار گردد» یا عقیده داشتند که به گفته انگلس «در هر کشور که بنیان قدرت^۱ با رشد اقتصادی در تناقض بیاید» اقتدار سیاسی و وسایلی که برای اعمال خشونت در اختیار صاحبان قدرت سیاسی است، شکست خواهد خورد^۲.

امروز همه این حقایق کهن در باب نسبت میان جنگ و سیاست و درباره خشونت و اقتدار مصادیق خود را از دست داده‌اند. نتیجه جنگ جهانی دوم صلح نبود، جنگ سرد بود و استقرار یک مجتمع نظامی-صنعتی-کارگری^۳. صحبت از «اولویت استعداد جنگی به عنوان نیروی اصلی ساخت دهنده در اجتماع» یا قول به اینکه «دستگاه‌های اقتصادی و فلسفه‌های سیاسی و نظام قضائی در خدمت دستگاه جنگی هستند و آن را گسترش می‌دهند نه به عکس» یا اینگونه نتیجه گرفتن که «جنگ، نظام اساسی اجتماع را تشکیل می‌دهد و در قالب آن است که صورتهای ثانوی سازمان اجتماعی در تعارض می‌آیند یا دست بدست یکدیگر می‌دهند» - اینها همه

1. power structure

۲. ویلر Wheeler، همان کتاب، صفحه ۱۰۷، انگلس، همان کتاب، همان جا.

3. military-industrial-labor complex.

بمراتب به باور نزدیکتر است تا ضابطه‌های قرن نوزدهمی انگلس یا کلاوزویتس. نویسنده گمنام «گزارشی از کوه آهنین»^۱ مطلب را بسادگی وارونه کرده است و به جای اینکه بگوید «جنگ ادامه دیپلماسی (یا سیاست یا تعقیب هدفهای اقتصادی) است»، می‌گوید جنگ ادامه صلح است ولی با وسایل دیگر. اما حتی از این قانع کننده‌تر پیشرفتی است که عملاً در فنون جنگی می‌بینیم. به گفته ساخارف فیزیکدان روسی «یک جنگ اتمی را از این پس نمی‌توان (مطابق فرمول کلاوزویتس) ادامه سیاست منتها با وسایل دیگر خواند. چنین جنگی وسیله‌ای خواهد بود برای خودکشی عمومی»^۲.
 به اضافه، همه می‌دانیم که «فقط چند سلاح می‌توانند تمام منابع قدرت ملی را در چند لحظه نابود کنند»^۳ و سلاح‌های میکروبی اختراع شده‌اند که امکان می‌دهند «گروه‌های کوچک افراد... تراز استراتژیک را بهم بزنند» و «ملتهائی که نمی‌توانند نیروی ضربتی هسته‌ای بوجود آورند» به سبب ارزانی قادر به ساختن این سلاحها خواهند بود^۴، و «در ظرف چند سال» سربازهای ماشینی^۵ «بکلی جای سربازهای انسانی را خواهند گرفت»^۶ و سرانجام، در جنگهای

1. *Report from Iron Mountain.*

2. Andrei D. Sakharov, *Progress, Coexistence, and Intellectual Freedom*, New York, 1968, p. 36.

۳. ویلر، همان کتاب، همان جا.

۴. کالدر، همان کتاب، بخش «The New Weapons»، صفحه ۲۳۹.

5. robot soldiers

۶. کالدر، همان کتاب، بخش «Robots on the March» نوشته

M. W. Thring، صفحه ۱۶۹.

معمولی، آسیب‌پذیری کشورهای تنگ‌دست درست به سبب «رشد نیافتگی» بسیار کمتر از قدرتهای بزرگ است زیرا در جنگهای چریکی برتری فنی ممکن است «به جای سودمند بودن بسیار زیانمند باشد.» سرجمع این ابداعات ناراحت‌کننده معکوس شدن کامل نسبت میان اقتدار و خشونت است که نوید می‌دهد در آینده رابطه بین قدرتهای کوچک و بزرگ نیز وارونه شود. بزودی ممکن است میزان خشونتی که یک کشور می‌تواند اعمال کند دیگر نشانه قابل اعتماد نیرومندی آن یا ضمانتی مطمئن در برابر خطر نابودی به وسیله قدرتی بمراتب کوچکتر نباشد. این امر مشابهتی شوم با یکی از قدیمترین بینشها در علوم سیاسی دارد، بدین عبارت که قدرت را نمی‌توان با ثروت اندازه گرفت، ثروت فراوان ممکن است بتدریج قدرت را از میان ببرد و تمول بویژه برای اقتدار و خیر و آسایش دولتهای دموکراتیک خطرناک است. اینکه این بینش فراموش شده است از اعتبار آن نمی‌کاهد خاصه در زمانی که حقیقت آن با پیدا کردن محل صدق جدید در زرادخانه‌های خشونت، بعد تازه‌ای از اعتبار کسب کرده است.

به همان میزان که خشونت در روابط بین‌المللی وسیله‌ای نامطمئنتر و مشکوکت‌تر شده، در امور داخلی و بویژه در زمینه انقلاب بیشتر شهرت و حسن قبول یافته است. شدت لحن مارکسیستی جنبش چپ‌نویز و رشد پیوسته این اعتقاد بکلی غیر مارکسی و اعلام

۱. کالدور، همان کتاب، بخش «The Poor Man's Power»، نوشته

Vladimir Dedijer، صفحه ۲۹.

شده بوسیله مائوتسه تونگ^۱ که «قدرت از لوله تفنگ می‌روید» با هم مقارن شده‌اند. البته مارکس از نقش خشونت در تاریخ آگاه بود ولی در نظر وی این نقش اهمیت ثانوی داشت؛ به عقیده او آنچه سبب سرنگونی اجتماع قدیم شد خشونت نبود، تضادهای ذاتی آن اجتماع بود. درگیریهای خشونت‌آمیز پیش از ظهور اجتماعی جدید حادث می‌گردند، ولی علت بوجود آمدن آن نیستند، و این امر را مارکس به درد زایمان مانند می‌کند که قبل از زایمان می‌آید هرچند البته علت آن نیست. به همین قیاس او دولت را وسیله‌ای برای اعمال خشونت در دست طبقه حاکم می‌داند با اینکه معتقد نیست که قدرت واقعی این طبقه از خشونت متقوم می‌شود یا بدان وابسته است بلکه آن را برحسب نقشی که طبقه حاکم در اجتماع دارد یا به بیان دقیقتر برحسب نقش آن طبقه در فرایند تولید تعریف می‌کند. این امر غالباً مورد توجه و گاه نیز محل تأسف بوده است که جنبش انقلابی چپ زیر نفوذ تعلیمات مارکس استفاده از وسایل خشونت‌آمیز را رد کرده است. «دیکتاتوری پرولتاریا» که در نوشته‌های مارکس آشکارا سرکوبگر است، مانند دیکتاتوری روسی، بنا بود پس از انقلاب بیاید و فقط برای مدتی کاملاً محدود دوام داشته باشد. ترور سیاسی، به استثنای چند مورد فردی که به دست گروههای کوچک آنارشیست انجام می‌گرفت، بیشتر از امتیازات جناح راست بشمار می‌رفت و قیام سازمان یافته مسلحانه همچنان در تخصص نظامیان بود. جناح چپ بر این اعتقاد پابرجا بود که

«هرگونه دسیسه نه تنها بیحاصل بلکه زیانمند است. ایشان بخوبی [می‌دانستند] که انقلابها عمداً و خودسرانه برپا نمی‌شوند بلکه همیشه و در همه جا نتیجه ضروری شرایطی هستند بکلی مستقل از اراده و ارشاد حزبهای معین و طبقات مردم.»^۱

البته در سطح نظریه چند استثنا وجود داشت. ژرژ سورل^۲ در آغاز قرن بیستم کوشید مارکسیسم و فلسفه حیاتی برگسون^۳ را تلفیق کند. نتیجه این کوشش، به طرزی عجیب مشابه آمیزه‌ای است که سارتر^۴ از فلسفه اصالت وجود* و مارکسیسم بوجود آورده است هرچند البته از نظر ظرافت به پای کار سارتر نمی‌رسد. سورل به مبارزه طبقاتی از نظرگاه نظامی می‌نگریست ولی سرانجام هیچ چیز خشونت‌آمیزتر از افسانه معروف اعتصاب عمومی پیشنهاد نکرد و این کاری است که در چشم ما امروز بیشتر به مقوله سیاست خالی از خشونت تعلق دارد. لیکن پنجاه سال پیش همین پیشنهاد کوچک، به رغم

۱. این مطلب از سخنان قدیم انگلس و مربوط به دستنویسی به تاریخ ۱۸۴۷ است که از کتاب زیر نقل شده است،

Jacob Barion, *Hegel und die marxistische Staatslehre*, Bonn, 1963.

۲. Georges Sorel (۱۸۴۷-۱۹۲۲). فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی.

اندیشه‌های سورل در صفحات آینده به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت. (مترجم)

۳. Henri Bergson (۱۸۵۹-۱۹۴۱). فیلسوف فرانسوی. برگسن معتقد

بود که هسته مرکزی حقیقت را انرژی آزاد و آفریننده یا «نشاط حیاتی» (*élan vital*) تشکیل می‌دهد که پیوسته به نحوی خود انگیخته و پیش‌بینی‌ناپذیر در تکامل است. (مترجم)

۴. Jean-Paul Sartre (۱۹۰۵-۱۹۸۰). فیلسوف و نویسنده معاصر

فرانسوی. (مترجم)

موافقت پرشور سورل با لنین و انقلاب روسیه، او را به فاشیست بودن مشهور کرد. سارتر در پیشگفتاری که به کتاب «نفرینیان خاک»^۱ اثر فانون^۲ نوشته است، در ستایش خشونت بمراتب از سورل در کتاب معروف «تأملاتی درباره خشونت»^۳ جلوتر می‌رود و حتی از خود فانون هم که سارتر می‌خواهد بحثهای او را به نتیجه برساند پیشی می‌گیرد و با این وصف به «گفته‌های فاشیستی سورل» اشاره می‌کند. این نشان می‌دهد که تا چه حد سارتر از اختلاف اساسی خود با مارکس در زمینه خشونت ناآگاه است بویژه وقتی که می‌گوید «خشونت سرکوبی ناپذیر... همان انسان است که خود را باز می‌آفریند»، و می‌افزاید که از راه «خشم دیوانه‌وار است» که «نفرینیان خاک» می‌توانند «انسان شوند». تصوراتی که ذکر کردیم بیشتر از این جهت درخور توجه است که اندیشه خود-آفرینی انسان کاملاً در سنت فکری هگل و مارکس جای دارد و پایه هرگونه اعتقاد چپ‌گرا به اصالت بشر است. به عقیده هگل، آدمی خویشتن را از راه اندیشه «می‌سازد» ولی نزد مارکس که

1. *Les Damnés de la Terre*

۲. Frantz Fanon (۱۹۲۵-۶۱). نویسنده سیاهپوست فرانسوی زبان، اهل مارتینیک Martinique. فانون دشمن سرسخت استعمار بود، برای پیروزی مردم الجزایر در برابر فرانسه رنج بسیار کشید و مدتی سردبیر روزنامه «المجاهد» ارگان جبهه ملی نجات الجزایر (FLN) بود. (مترجم)

3. *Réflexions sur la Violence.*

4. *humanism*

۵. پر معناست که هگل در این متن از «*Sichselbstproduzieren*» («خود

خویشتن را ساختن») سخن می‌گوید. رجوع کنید به:

Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie, ed. Hoffmeister, p. 114, Leipzig, 1938.

اصالت تصور^۱ هگل را وارونه کرد، کار، یعنی صورت انسانی سوخت و ساز با طبیعت^۲، این کنش را به انجام می‌رساند. هیچ چیز روشنتر از این نیست که آدمی، خواه به‌عنوان عضوی از نوع بشر و خواه به صورت فرد، وجودش را مدیون خود نیست. می‌توان بحث کرد که کسانی که معتقدند آدمی خویشتن را می‌آفریند همگی در این تصور شریکند که انسان در برابر واقعیت وضع خویش طغیان می‌کند و سپس نتیجه گرفت که بنابراین آنچه سارتر و مارکس و هگل مشترک دارند بیشتر به‌قضیه مربوط است تا فعالیتی خاص که هر یک ادعا می‌کند از آن راه این «امر غیر واقع» پدید می‌آید. مع هذا نمی‌توان انکار کرد که میان فعالیت ماهیتاً آرام اندیشیدن و کار کردن از یکسو، و هرگونه عمل خشونت‌آمیز از سوی دیگر شکافی پهناور وجود دارد. در پیشگفتاری که ذکر آن گذشت، سارتر می‌نویسد «کشتن یک اروپائی با گلوله مانند این است که با یک تیر دو نشان بزنیم... بجای می‌ماند یک انسان مرده و یک انسان آزاده.» این جمله‌ای است که مارکس هرگز ممکن نبود بنویسد^۳.

سخنان سارتر را نقل کردم تا نشان دهم که در تفکر انقلابیها، این حرکت جدید به‌سوی خشونت ممکن است حتی از دیده‌سخنگوئی که بلیغ‌ترین نماینده‌ی ایشان است نیز پوشیده بماند^۴ و این بیشتر از این لحاظ جالب توجه است که موضوع مسلماً از حد یک تصور انتزاعی

1. idealism

2. metabolism with nature

۳. رجوع کنید به ضمیمه ۱ در پایان کتاب.

۴. رجوع کنید به ضمیمه ۲ در پایان کتاب.

در تاریخ اندیشه فراتر می‌رود. (اگر مفهوم اندیشه را در زمینه اصالت تصور وارونه کنیم امکان دارد به مفهوم کار در فلسفه مادی^۱ برسیم، ولی هرگز به مفهوم خشونت نخواهیم رسید.) بدون شک اینها همه از خود منطقی دارد اما این منطقی است که از تجربه مایه می‌گیرد و این تجربه را هیچ نسلی پیش از این نداشته است.

همدلی و عطوفت و نشاط^۲ و قابلیت اعتماد جنبش چپ نو با بسط و تکامل غیرطبیعی و جنون‌آمیز سلاحهای جدید بستگی نزدیک دارد. این نخستین نسلی است که زیر شبح بمب اتمی بزرگ شده است. آنچه به افراد آن از پدر و مادر به ارث رسیده تجربه دخالت کلان خشونت بزهکارانه در سیاست است، آنچه در دیپرستان یسار گرفته‌اند شرح نژاد کشی^۳ و شکنجه و وصف اردوگاهائی است که مردمان در آنها به اسارت و کار اجباری و مرگ محکوم بوده‌اند^۴ و نیز داستان کشتار جمعی غیر نظامیان در جنگ که بدون آن عملیات نظامی در این عصر حتی با محدود کردن آن به سلاحهای «معمولی» هم دیگر امکان‌پذیر نیست. نخستین واکنش این نسل انزجار از هر گونه خشونت و پشتیبانی طبیعی از سیاست خالی از خشونت بود. به دنبال کامیابیهای بزرگ این جنبش، خاصه در زمینه حقوق مدنی^۵، نهضت مقاومت در برابر جنگ

1. materialism

2. élan

3. genocide

۴. چومسکی درست متوجه شده است که یکی از انگیزه‌های طغیان علنی خودداری از این است که «انسان در کنار آن «آدم‌خوب‌آلمانی» جای بگیرد که همه آموخته‌ایم باید از او متنفر باشیم.» (چومسکی، همان کتاب، صفحه ۳۶۸.)

5. civil rights

ویتنام پدید آمد که تا کنون عاملی مهم در تعیین فضای عقیدتی در امریکا بوده است. اما پوشیده نیست که از آن هنگام تا کنون وضع دگرگون شده است. مخالفان خشونت موضع تدافعی گرفته‌اند و بیهوده خواهد بود اگر بگوئیم کسی جز «تندروها» خشونت را نمی‌ستاید و تنها اینان هستند که مانند رومثائیان الجزایری قانون بدین نتیجه رسیده‌اند که «فقط خشونت مؤثر است»^۱. «مبارزان زیر عنوانهای «آنارشیست^۲»، «نیهلیست^۳»، «فاشیست سرخ»، «نازی» و بیشتر بحق

۱. قانون، همان کتاب (چاپ Grove Press)، صفحه ۶۱. سبب اینکه از این کتاب استفاده می‌کنم نفوذ بزرگی است که در نسل کنونی دانشجویان داشته است. قانون خود بسیار بیش از ستایشگرانش درباره خشونت تردید داشته است. ظاهراً فقط فصل اول این کتاب «درباره خشونت» مورد توجه وسیع خوانندگان بوده است. قانون آگاه است که «خشونت خالص و تام، اگر فوراً با آن مبارزه نشود، بدون استثنا در ظرف چند هفته نهضت را با شکست روبرو خواهد کرد.» (صفحه ۱۳۷). در مورد افزایش خشونت در نهضت دانشجویان، رجوع کنید به سلسله مقالات آموزنده‌ای که زیر عنوان «خشونت» («Gewalt») در مجله آلمانی «اشپیکل» (*Der Spiegel*) از شماره ۱۰ فوریه ۱۹۶۹ به بعد به چاپ رسید و همچنین يك سلسله نوشته به نام «نابود باد لاتین» (*Mit dem Latein am Ende*) شماره‌های ۲۶ و ۲۷ سال ۱۹۶۹.

۲. anarchist (از ریشه یونانی anarchos به معنای «بی حاکم») کسی که طرفدار نظریه سیاسی از میان بردن دولت است و عقیده دارد که حکومت به هر شکل، بجز زور و استبداد نیست و افراد باید بدون قوه مجریه و دادگاه و قانون و زندان، آزادانه تشکیل اجتماع دهند. آنارشیسم صورتهای گوناگون داشته است. بعضی از پیروان آن به اعمال خشونت معتقد بوده‌اند و برخی مانند نویسنده روسی تولستوی اعتقاد داشته‌اند که محبت و ایثار باید جانشین قدرت دولت شود و مردم برای سرنگون ساختن دولت باید از پرداختن مالیات و شناختن محاکم خودداری کنند. (مترجم)

۳. nihilist (از ریشه لاتین nihil به معنای «هیچ»، به فارسی «نیست‌انکار») اعتقاد به اینکه هیچ چیز وجود ندارد (در بحث وجود) یا قابل دانستن نیست

به نام «ماشین خرد کنهای لادی»^۱ محکوم شده‌اند^۲؛ دانشجویان هم با شعارهایی به همان اندازه بی‌معنا تلافی کرده‌اند، مانند «دولت پلیسی»، «فاشیسم پنهانی دورهٔ اخیر سرمایه‌داری» و باز بیشتر بحق با شعار «جامعهٔ مصرفی»^۳. گناه رفتار ایشان به حساب همه‌قسم عامل اجتماعی و

→

(در بحث معرفت) یا ارزش ندارد (در حکمت اخلاقی). در بحث اخلاق، اصحاب این عقیده کسانی هستند که فرق خوب و بد را انکار می‌کنند. در علم سیاست و اجتماع، نیست انکار کسی است که اعتقاد دارد پیشرفت فقط از راه نابود کردن نهادها و سازمانهای اجتماعی میسر است. (مترجم)

۱. Luddite machine smashers. مراد از صفت luddite که اینجا «لادی»، ترجمه کرده‌ایم پیروی از شخصی است به نام «لاد» Ned Lud که در اوایل سدهٔ نوزدهم در شمال انگلستان کارگر بود. طرفداران او یا «لادیها» که عموماً از طبقهٔ زحمتکش آن ناحیه بودند و از راه صنایع دستی روزگار می‌گذرانیدند، به سبب آنکه با پدید آمدن ماشینهای بافندگی زندگی و شغل خود را در خطر می‌دیدند، در فاصلهٔ سالهای ۱۸۱۱ و ۱۸۱۶ دست به شورش زدند، به کارخانه‌ها هجوم بردند و ماشینها را خرد کردند. سرانجام با اقدامهای سخت دولت و قانونی که از پارلمان گذشت، «لادیها» سرکوب شدند. امروز صفت «لادی» به کسی اطلاق می‌شود که با مظاهر ماشینی تمدن مخالفت افراطی دارد و معتقد به بازگشت به صورتهای سادهٔ زندگی است. (مترجم)

۲. رجوع کنید به ضمیمهٔ ۳ در پایان کتاب.

۳. صفت تحقیری اخیر به شرطی معنا داشت که برای توصیف بکرمی رفت، ولی در پس آن، پندار مارکس از اجتماعی مرکب از تولیدکنندگان آزاد free producers و رهائی نیروهای مولد، اجتماع نهفته است. در واقع این رهائی تاکنون به باری علوم و تکنولوژی انجام یافته است نه بوسیلهٔ انقلاب و انقلاب نه تنها در هیچ کشور باعث تسریع رهائی نشده بلکه آنرا به طور جدی به تأخیر انداخته است. به بیان دیگر، در این محکومیت «مصرف» از سوی دانشجویان، آرمان سازی از تولید و روش قدیم بت تراشی از سازندگی و آفرینش نهفته است. لذت نبود کردن لذتی آفریننده است. — درست، اما به شرط آنکه کسی «لذت کار» را لذتی سازنده بداند. نبود کردن تنها «کاری» است که هنوز امکان دارد بدون کمک ماشین و با ادوات ساده انجام بگیرد، هر چند البته ماشین می‌تواند همین وظیفه را به وجهی بسیار مؤثرتر انجام دهد.

روانی گذاشته شده است — نرمی و بردباری بیش از حد در تربیت در امریکا، واکنش انفجارگونه در برابر سختگیری مفرط در آلمان و ژاپن، فقدان آزادی در اروپای شرقی، آزادی بیش از حد در غرب، کمبود شغل برای دانشجویان جامعه‌شناسی در فرانسه و فراوانی مشاغل در همهٔ زمینه‌ها در امریکا — که هر یک از اینها با توجه به شرایط محلی ظاهراً باور کردنی است ولی فقط با این واقعیت تناقض دارد که طغیان دانشجویان پدیداری جهانی است. پیدا کردن وجه مشترک اجتماعی برای این نهضت امکان‌پذیر نیست لیکن باید اذعان کرد که آنچه افراد این نسل را همه‌جا از لحاظ روانی ممتاز می‌کند شجاعت محض، اراده‌ای شگفت‌انگیز برای عمل، و اطمینانی به همان میزان اعجاب‌آور به امکان دگرگون‌سازی^۱ است. اما این صفتها علت

۱. این میل به عمل، بویژه در کارهای کوچک و به نسبت بی‌آزار محسوستر است. مقامهای دانشگاه به کارکنان کافه تریا و کارپردازان حقوقی کمتر از حداقل دستمزد قانونی می‌پرداختند. برای اعتراض به این موضوع دانشجویان اعتصاب کردند و موفق شدند. دانشجویان در برکلی Berkeley تصمیم گرفتند دست به مبارزه بزنند چون خواستار بودند زمینی که در مالکیت دانشگاه بود به «پارک مردم» تبدیل شود. این یکی از همان کارهای کوچک و به نسبت بی‌آزار بود ولی بدترین واکنش را از سوی مقامات دانشگاه بدنبال داشت. از واقعهٔ برکلی معلوم می‌شود که درست همین قسم فعالیتهای «غیرسیاسی» است که دانشجویان را پشت سر یک گروه افراطی بیشتر از متحد می‌کند. «در فرماندهی که میان دانشجویان انجام یافت و در آن فراوانی رأی دهندگان در تاریخ انتخابات دانشجویی بی‌سابقه بود، دیده شد که ۸۵ درصد از نزدیک به ۱۵ هزار نفر به استفاده از زمین برای ایجاد پارک مردم رأی موافق داده‌اند.» در این باب رجوع کنید به گزارش عالی زیر از ولین و شار،

Sheldon Wolin and John Schar, «Berkeley: The Battle of People's Park,» *New York Review of Books*, June 19, 1969.

امر نیستند و اگر کسی بپرسد چه چیزی فی الواقع در سراسر جهان در دانشگاهها باعث این تحول خلاف انتظار شد، عبث است که روشنترین و شاید نیرومندترین عامل را که ضمناً هیچ سابقه و هیچ مورد مشابه هم برای آن وجود ندارد، بخواهیم نادیده بگیریم. منظور این امر واقع ساده است که در بسیاری موارد تکنولوژی مستقیماً به سوی فاجعه پیش می‌رود^۱ و علوی که به این نسل تدریس می‌شود و آنها یاد می‌گیرند نه تنها قادر نیست عواقب مصیبت‌انگیز همان تکنولوژی را که خود بوجود آورده است خنثی کند بلکه به مرحله‌ای از رشد رسیده است که «هیچ کار نمی‌توان کرد که به جنگ تبدیلش نکنند»^۲. راست است که اهمیت هیچ چیز از نظر درست‌کرداری دانشگاهها مانند کناره‌جویی مطلق این مؤسسات از پژوهشهای معطوف به جنگ و هرگونه فعالیت مرتبط با آن نیست (به گفته سناتور فولبرایت^۳ دانشگاهها با وابسته شدن به طرحهای پژوهشی دولتی، نسبت به عامه مرتکب خیانت در امانت شده‌اند)^۴؛ ولی باید ساده بود که انتظار داشت این امر ماهیت علوم جدید را دگرگون سازد یا مانع کوششهای جنگی گردد و منکر شد که محدودیت معلول این اقدام به پائین آمدن سطح علمی دانشگاهها نخواهد

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۴ در پایان کتاب.

2. Jerome Lettvin, *The New York Time Magazine*, May 18, 1969.

۳. William J. Fulbright. سناتور سابق امریکائی و رئیس کمیته روابط

خارجی سنای آن کشور. (مترجم)

۴. رجوع کنید به ضمیمه ۵ در پایان کتاب.

انجامید^۱. تنها چیزی که احتمال ندارد این کناره‌جویی بدان منجر شود توقف عمومی کمک مالی دولت فدرال به دانشگاه‌هاست زیرا چنانکه جروم لت‌وین از انستیتوی تکنولوژی ماساچوستس اخیراً گفت «برای دولت مقدور نیست به ما کمک نکند^۲»، به همان ترتیب که برای دانشگاه‌ها هم مقدور نیست کمک مالی دولت را نپذیرند. البته این سخن فقط بدین معناست که به قول هنری استیل کامجر^۳ «دانشگاه‌ها باید یاد بگیرند چگونه کمک‌های مالی را سترون کنند»، که کاری است دشوار ولی با توجه به افزایش عظیم قدرت دانشگاه‌ها در اجتماعات جدید، محال نیست. مختصر آنکه افزایش ظاهراً ایستادگی ناپذیر فنون و وسایل ماشینی، بسیار بیش از آنکه خطری برای ایجاد بیکاری در میان طبقات اجتماع در برداشته باشد، هستی ملتها و احتمالاً بشریت را تهدید می‌کند.

طبیعی است که در زندگی نسل جوان باید آگاهی بیشتری دربارهٔ امکان برپا شدن «محشر» وجود داشته باشد تا در زندگی کسانی که «بیش از سی سال دارند»، نه به سبب آنکه افراد نسل جدید جوانترند بلکه از آنجا که این نخستین تجربهٔ قاطع آنها در دنیا بوده است. (آنچه برای ما «مشکلات» محسوب می‌شود «در گوشت و خون جوانان ریشه دارد.»)^۴ از یکی از افراد این نسل دو

۱. نمونهٔ جالب توجه این امر، انتقال یکنواخت پژوهش‌های پایه از دانشگاه‌ها به آزمایشگاه‌های بخش صنعتی است.

۲. لت‌وین، همان نوشته.

۳. Henry Steele Commager مورخ معاصر امریکائی. (مترجم)

4. Stephen Spender, *The Year of the Young Rebels*, New York, 1969, p. 179.

پرسش ساده بکنید: «می‌خواهی دنیا پنجاه سال دیگر چگونه باشد؟» و «می‌خواهی پنج سال دیگر زندگیت چطور باشد؟» پاسخ اغلب با این دو عبارت آغاز می‌شود: «اگر هنوز دنیائی باشد» و «به شرط آنکه هنوز زنده باشم.» به قول جرج والد «ما با نسلی رویرو هستیم که به هیچ وجه مطمئن نیست آینده‌ای دارد!» زیرا آینده، چنانکه اسپندر نوشت، «مثل یک بمب ساعتی است که مدفون است ولی صدای تیک تاک آن اکنون بگوش می‌رسد.» این پرسش غالباً مطرح می‌شود که «این نسل نو کیست؟» دلم می‌خواهد جواب بدهم «آنها که آن صدای تیک تاک را می‌شنوند» و باز می‌پرسند «کیست که بکلی منکر آنهاست؟» پاسخ به احتمال قوی این است که «کسانی که امور را آن‌طور که واقعاً هست نمی‌شناسند و از اینکه با آن رویرو شوند امتناع می‌کنند.»

طغیان دانشجویان پدیداری جهانی است ولی تجلیات آن در کشورهای گوناگون و دانشگاه‌های مختلف صورتهای بسیار متفاوت داشته است. این امر بویژه در مورد خشونتگری صدق می‌کند. هر جا که درگیری میان نسلها مقارن با برخورد منافع ملموس گروهها نبوده است، خشونت بیشتر به صورت نظریه و موضوع سخنوری مانده است. این معنا بویژه در آلمان مصداق داشت که در آن اعضای دائمی هیأت‌های علمی دانشگاهها نفعشان در ادامه کنفرانسها و سمینارهای پر از دحام بود. در امریکا هر جا در تظاهرات خالی از خشونت مانند اشغال ساختمان اداری دانشگاه و تحصن و مانند آن،

پلیس و خشونت پلیس وارد عمل شده، جنبش دانشجویان بطور جدی به تندروی گرایش پیدا کرده است. خشونت به صورت جدی هنگامی وارد صحنه شد که نهضت «قدرت سیاه»^۱ در دانشگاهها بوجود آمد. دانشجویان سیاه که اکثراً بدون داشتن صلاحیت تحصیلی لازم به دانشگاه راه یافته بودند و خویشتن را گروهی با منافع خاص و نمایندگان جامعه سیاهپوستان می دانستند، به همین عنوان سازمان یافتند. منافعشان این بود که سطح آموزشی را پائین بیاورند. اینان از طغیانگران سفیدپوست محتاطتر بودند ولی از آغاز (حتی پیش از وقایع دانشگاه کرنل^۲ و کالج شهر نیویورک^۳) روشن بود که خشونت در نظرشان فقط موضوع نظریه و سخنوری نیست. به علاوه، در حالی که طغیان دانشجویان در هیچ کشور غربی نمی تواند به پشتیبانی مردم بیرون از دانشگاهها متکی شود و معمولاً به مجرد اینکه به خشونت گرائید با عناد علنی روبرو می گردد، اقلیت بزرگی از افراد جامعه سیاهپوستان از خشونت لفظی و عملی دانشجویان سیاه حمایت می کنند^۴. خشونت سیاه را باید در قیاس با خشونت کارگری نسل پیش در امریکا دریافت. با آنکه تا جایی که من می دانم فقط استاتن لیند^۵ آشکارا چنین مقایسه ای میان شورشهای کارگران و طغیان دانشجویان بعمل آورده است^۶، ظاهراً دستگاه

1. Black Power movement 2. Cornell University

3. City College of New York

۴. رجوع کنید به ضمیمه ۶ در پایان کتاب.

5. Staughton Lynd

۶. رجوع کنید به ضمیمه ۷ در پایان کتاب.

دانشگاهی گرایشی عجیب دارد که به خواستهای دانشجویان سیاهپوست ولو علناً مهمل و بیشرمانه^۱ بیشتر تسلیم شود تا به تقاضاهای عاری از غرض و ادعاهای معمولاً منطبق با اخلاق طغیانگران سفیدپوست و خود را در برابر خشونت توأم با منافع خاص آمده‌تر احساس می‌کند تا در مقابل درخواستی خالی از خشونت برای «دموکراسی مشارکت‌آمیز»^۲ تسلیم شدن مقامهای دانشگاه در برابر خواستهای دانشجویان سیاه غالباً با توسل به «احساس گنهکاری»^۳ جامعه سفیدپوستان تبیین شده است. ولی به نظر من آنچه به‌باور نزدیکتر است این است که هیأت علمی و مسؤولان اداری و هیأت امناء همه نیمه‌هشیار به حقیقت روشن نتیجه‌ای که رسماً در «گزارش دربارهٔ خشونت در امریکا» عرضه شده است پی برده‌اند که می‌گویند: «زور و خشونت هنگامی محتمل است در اجتماع به‌عنوان فنونی برای کنترل و نفوذ در اذهان مؤثر بیفتند که از پشتیبانی وسیع مردم برخوردار باشند»^۴.

ستایش تازه و انکارناپذیر خشونت بوسیله دانشجویان دارای یک ویژگی عجیب است. لحن سخن مبارزان علناً ملهم از قانون است ولی برهانهائی که برای اثبات نظریهٔ خویش عرضه می‌کنند آش شله قلمکاری است مرکب از انواع پس‌مانده‌های مارکسیستی. این امر

۱. رجوع کنید به ضمیمهٔ ۸ در پایان کتاب.

2. participatory democracy

3. guilt feeling.

۴. رجوع کنید به:

Report of the Commission on the Causes and Prevention of Violence, The New York Times, June 6, 1969.

برای کسی که نوشته‌های مارکس یا انگلس را خوانده باشد برآستی حیرت‌انگیز است. کیست که بتواند صاحب یک ایده‌ئولوژی را مارکسیست بخواند در حالی که ایمان وی درگرو «تن‌پروران بی‌طبقه» است، اعتقاد می‌ورزد که «پیش‌تاز طغیان در شهرها لومپن‌پرولتاریا^۱ خواهد بود» و امید می‌بندد که «چراغ راه مردم را گنگسترها روشن خواهند کرد»؟ سارتر با زبردستی که در کلام دارد این ایمان جدید را به قالب بیان کشیده است. او اکنون بر مبنای کتاب قانون معتقد شده است که «خشونت هم مانند زوین‌آشیل می‌تواند زخم‌هایی را که خود زده است التیام ببخشد.» اگر این راست بود، انتقام داروی بیشتر دردهای ما می‌شد. این افسانه حتی از اسطوره اعتصاب عمومی سورل هم انتزاعی‌تر و از واقعیت دورتر است و می‌توان آن را با بدترین زیاده‌رویهای قانون در سخن‌پردازی برابر دانست، مانند آنجا که می‌گوید: «گرسنگی با سربلندی بر نان با بردگی مرجح است.» برای ابطال این قضیه به هیچ تاریخ و نظریه نیاز نیست، سطحی‌ترین ناظر فرایندهائی که در تن آدمی جریان دارند ناراستی آن را می‌داند. ولی اگر قانون می‌گفت «نان با سربلندی بر شیرینی که در بردگی خورده شود مرجح است»، البته سخن‌پردازی منتفی می‌شد.

سخنانی که نقل کردم به‌منزله نمونه است سوای اینکه قانون باز هم می‌تواند از دیگران به واقعیت نزدیکتر باشد. وقتی این گفته-

۱. lumpenproletariat (بخش زبون شده پرولتاریا). فرض گروهی ناهتسکل از افراد محروم و سرگردان است که به‌واسطه وضع اقتصادی و اجتماعی پائینتر، از طبقه اصلی پرولتاریا جدا مانده‌اند. (مترجم)

۲. قانون، همان کتاب، به‌ترتیب صفحه‌های ۱۳۵، ۱۲۹، ۶۹.

های پرطمطراق و نامسؤول را می‌خوانیم و از نظرگاه آنچه درباره تاریخ انقلابها و طغیانها می‌دانیم به آنها می‌نگریم، دچار وسوسه‌ای می‌شویم که معنایشان را انکار کنیم و آنها را به حساب حالتی گذرا یا نادانی و احساسات شریف مردمی بگذاریم که چون با رویدادها و تحولاتی بیسابقه روبرو شده‌اند و وسیله‌ای برای حل و فصل ذهنی آنها ندارند، اندیشه‌ها و هیجانهای را دوباره زنده می‌کنند که مارکس امیدوار بود انقلاب را برای همیشه از شر آنها برهاند. کیست که هرگز شک کرده باشد که کسانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند خواب خشونت می‌بینند، که ستم‌دیدگان «لا اقل روزی یکبار خواب می‌بینند» به جای ستمگران مستقر شده‌اند، که تنگدستان ثروت توانگران را بخواب می‌بینند، که آزار دیدگان خواب می‌بینند «نقش صید را با صیاد» و در جایی که در ملکوت، «آخرین، اولین خواهد بود و اولین، آخرین»، نقش آخرین را با اولین عوض کرده‌اند؟^۲ نکته اساسی در نظر مارکس این بود که خوابها هرگز به حقیقت نمی‌پیوندند.^۳ نادرالوقوع بودن طغیان بردگان و قیام محرومان و مظلومان مشهور است. چند بار هم که چنین واقعه‌ای پیش آمده، همان «خشم دیوانه‌وار» رؤیاها را برای همه به کابوس مبدل کرده است و تا جایی که من می‌دانم هیچگاه نیروی این

۱. اشاره به کلام عیسی مسیح (انجیل متی، باب نوزدهم) که در پاسخ پطرس می‌گوید «در معاد وقتی که پسرانسان بر کرسی جلال خود نشیند... با اولین که آخرین می‌گردند و آخرین اولین.» (مترجم)

۲. قانون، همان کتاب، از صفحه ۳۷ به بعد و نیز صفحه ۵۳.

۳. رجوع کنید به ضمیمه ۹ در پایان کتاب.

فورانهای «آتشفشان مانند» به گفته سارتر «برابر با فشاری که بر آنها وارد می‌شد» نبوده است. نهضت‌های رهائی بخش ملی را با اینگونه فورانها یکی دانستن به معنای پیشگوئی نابودی آنهاست، البته قطع نظر از اینکه در صورت پیروزی هم که چندان محتمل نیست، فقط افراد عوض می‌شوند نه دنیا یا دستگاه. فکر اینکه چیزی به نام «وحدت جهان سوم» وجود دارد که ممکن است با شعار جدید عصر «استعمار زدائی^۱» بدان خطاب کرد و گفت «بومیان همه کشورهای رشد نیافته متحد شوید» (جمله سارتر) مساوی است با تکرار بدترین اوهام مارکس منتها در سطحی بسیار گسترده‌تر و با قابلیت توجیه بمراتب کمتر. جهان سوم یک واقعیت نیست، یک ایده‌ئولوژی است.^۲

*

این پرسش بجا می‌ماند که چرا چنین شماری کثیر از مبلغان جدید خشونت از مغایرت قاطعی که میان اعتقادات ایشان و

1. «decolonization»

۲. دانشجویانی که میان دو ابر قدرت گرفتار و از هر دو ناامید شده‌اند «ناگزیر به سراغ ایده‌ئولوژی سومی از چین و مائو یا کوبا و کسترو می‌روند.» (اسپندر، همان کتاب، صفحه ۹۲). ندای ایشان خطاب به مائو، کسترو، چه گوارا و هوشی‌مینه مانند وردهای شبه دینی است که برای دعوت نجات دهندگان از دنیائی دیگر خوانده شود. اگر یوگسلاوی دورتر و امکان نزدیک شدن به آن کمتر بود، شاید تیتو راهم می‌خواستند. ولی قضیه در مورد نهضت قدرت سیاه صورت دیگر دارد. تعهد ایده‌ئولوژیک این نهضت در برابر وحدت فاقد وجود خارجی جهان سوم، در شمار مهملات دمانتیک محض نیست. افراد نهضت در ایجاد دوگانگی سیاه و سفید نفع آشکار دارند که این نیز البته فقط نوعی گریز است، گریز به عالم رؤیاها که در آن اکثریت وسیع نفوس از سیاهان تشکیل شده باشد.

تعلیمات مارکس وجود دارد ناآگاهند یا، به بیان دیگر، چرا با چنین سماجت در مفهومیها و آموزه‌هایی اصرار می‌ورزند که نه تنها تحولات عالم بطلان آنها را ثابت کرده است بلکه آشکارا با روشهای سیاسی خودشان هم ناسازگار است. تنها شعار سیاسی مثبتی که نهضت جدید پیش نهاده است، یعنی «دموکراسی مشارکت‌آمیز» که در سراسر جهان طنین افکنده است و مهمترین وجه مشترک طغیانها در شرق و غرب بشمار می‌آید، از بهترین عنصر در سنت انقلابی یا نظام شوراها مایه می‌گیرد که از سده هجدهم تا کنون یگانه برآمد اصیل همه انقلابها بوده ولی همیشه شکست خورده است. لیکن هیچ اشاره‌ای به این هدف، خواه بدین لفظ و خواه به مدلول آن، در تعالیم مارکس و لنین نمی‌توان پیدا کرد؛ بعکس، هدف هردو، اجتماعی است که در آن نیاز به عمل و مشارکت همگان در امور حکومتی، به همراه خود دولت بیژمرد و کم‌کم ناپدید شود^۱. به سبب عدم جسارت عجیب جنبش

۱. ایراد ناسازگاری در عقاید، ظاهراً به مارکس و لنین هم وارد است. مگر مارکس از «کمون» ۱۸۷۱ پاریس تجلیل نکرد و مگر لنین نمی‌خواست «قدرت را تماماً به شوراهای (soviets) بسپارد؛ لیکن «کمون» برای مارکس آلتی موقت برای عمل انقلابی یا «اهرمی برای برانداختن بنیاد حکومت طبقاتی» بیش نبود که انگلس آن را بحق با «دیکتاتوری موقت پرولتاریا» همانند می‌دانست. (رجوع کنید به،

The Civil war in France, in Karl Marx and F. Engels, Selected Works, London, 1950, Vol. I, pp. 447, 440)

قضیه در مورد لنین پیچیده‌تر است اگرچه او بود که از شوراها سلب توانائی کرد و قدرت را سراسر به حزب سپرد.

(توضیح مترجم: به معنای اعم «کمون» Commune عبارت است از گروه از افراد که می‌خواهند مستقیماً بر خود حاکم باشند و بدین منظور مشترکاً عمل

چپ نو در مسائل نظری که به نحوی شگفت با تهور آن در عمل مغایرت دارد، شعار آن در مرحله حرف باقی مانده است و از آن یا فقط در مقام ضدیت با دیوانسالاری تک حزبی^۱ شرق استفاده می‌شود (که علی‌الاصول مخالف مشارکت است) و یا به ضد دموکراسی انتخابی غرب (که بزودی در برابر دستگاه عظیم حزب که به جای آنکه نماینده اعضا باشد، نماینده مقامات حزبی است، همان کنش انتخابی را نیز از دست خواهد داد).

حتی از این شگفت‌انگیزتر در وفاداری جنبش چپ نو نسبت به گذشته، ناآگاهی آن است از اینکه تا چه حد کیفیت اخلاقی نهفته در طغیانگری که اکنون واقعیتی پذیرفته شده است^۲، با لحن کلام

→

می‌کنند. در متن حاضر، غرض قیام مردم پاریس از ۱۸ مارس تا ۲۹ مه ۱۸۷۱ است که در نتیجه اختلاف میان پاریسیها و اهالی ولایات بر سر ادامه جنگ با آلمان بوجود آمد. مردم پاریس به ادامه جنگ تمایل داشتند و یک‌گارد مسلح ملی در آن شهر ایجاد کرده بودند که در برابر دستورهای دولت مرکزی ایستادگی می‌کرد. «کمون» پاریس که بارای مردم شهر و بر پایه عقاید سوسیالیستی انتخاب شده بود و در تاریخ به عنوان نخستین «جمهوری کارگری» شناخته شده است، پیش از آنکه در اجرای برنامه‌های خود کامیاب شود، گرفتار جنگی خونین با سپاهیان دولت مرکزی گشت. شمار کشتگان این جنگ به تفاوت از ۲۵ هزار تا ۳۶ هزار نوشته شده است. با پیروزی دولت، «کمون» پاریس در هم شکست ولی نام آن در تاریخ سوسیالیسم برجای ماند. مارکس به تفصیل اهمیت آن را در نوشته‌های خود مورد تحلیل قرار داده است.

1. one-party bureaucracy

۲. به قول اسپندر «اندیشه انقلابی آنها، شور و شوق اخلاقی است.» (اسپندر. همان کتاب، صفحه ۱۱۳). جومسکی می‌نویسد، «امرواق این است که اکثر هزاران نفری که در بیستم اکتبر [۱۹۶۷] برگ آماده به خدمت و مدارك دیگر خود را به وزارت دادگستری تحویل دادند مردانی بودند که به آسانی

←

مارکسی جنبش در تعارض می‌آید. هیچ چیز در این جنبش چشمگیرتر از بیغرضی آن نیست. پیتر استاینفلس در مقاله‌ای برجسته درباره «انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه» کاملاً بحق می‌نویسد: «پگی» می‌توانست پشت و پناهی مناسب برای انقلاب فرهنگی باشد زیرا که او مشایخ و بزرگان سوربن را به دیده حقارت می‌نگریست و نیز ضابطه‌ای آورده بود که انقلاب اجتماعی یا باید منطبق با اصول اخلاق باشد یا وجود نخواهد داشت.^۲ البته هر جنبش انقلابی به وسیله کسانی رهبری شده است که غرض و نفع شخصی نداشته‌اند و انگیزه ایشان یا غمخواری بوده است یا شور و حرارتی برای عدالت و این بی‌شبهه در مورد مارکس و لینن هم صادق است. اما چنانکه می‌دانیم مارکس این «هیجان‌ات» را به نحو مؤثر تحریم کرده بود و بنابراین ناچار شد مسأله «بیغرضی» رهبران را بدین شیوه تبیین کند

→

می‌توانستند از خدمت سربازی بگریزند ولی اصرار داشتند در سرنوشت کسانی که از امتیازات آنان برخوردار نبودند شریک باشند. (چومسکی، همان کتاب، صفحه ۳۶۸). این امر در مورد تظاهرات یا اعتصابات نشسته در دانشگاهها برای اعتراض به خدمت سربازی نیز مصداق داشت. در دیگر کشورها هم وضع چنین است. فی‌المثل مجله «اشپیکل» (شماره ۲۳ ژوئن ۱۹۶۹) در توصیف وضع آمیخته با ناکلی و خواری دستیاران تحقیق در آلمان می‌نویسد: «با در نظر گرفتن این اوضاع جای شکفتی است که دستیاران در جبهه مقدم افراتیون قرار ندارند.» همیشه داستان همان است، گروههایی که منافع خاص دارند به طغیانگران نمی‌پیوندند.

۱. Charles Péguy (۱۸۷۳-۱۹۱۴). شاعر و نویسنده فرانسوی، پیرو

نوعی سوسیالیسم آمیخته با میهن پرستی و عرفان که هم از دشمنی سوسیالیسم با کثیشان رویگردان بود و هم از راستگرایی کلیسای کاتولیک. (مترجم)

2. Peter Steinfels, «French Revolution 1968», *Commonweal*, July 26, 1968.

که بگوید اینان پیشتازان بشرند و «نفع» نهائی تاریخ بشر را در خود تجسم می‌دهند. (ملاحظه می‌شود که «دستگاه» که امروز براهین اخلاقی را زیر عنوان «پیروی از هیجانات» رد می‌کند بسیار از طغیانگران به‌ایده‌نولوژی مارکس نزدیکتر است^۱.) با اینهمه، مارکس و لنین هم ناگزیر بودند نخست «نفع» غیر نظری و سراسر طبقه‌کارگر را در نظر بگیرند و خویشان را با آنان همانند بینند چون تنها به این شیوه می‌توانستند جای پائی استوار در بیرون از اجتماع پیدا کنند و این دقیقاً همان چیزی است که طغیانگران با اینکه در جستجوی کسانی که با ایشان متحد شوند به هر در زده‌اند، از آغاز نتوانسته‌اند بیابند و فاقد آن بوده‌اند. عنادی که کارگران در همه کشورهای از خویش نشان داده‌اند امری است مستند^۲؛ در امریکا دانشجویان سیاه‌پوست عضو نهضت قدرت سیاه که در جامعه سیاهان از ریشه‌های استوار برخوردارند و بدین سبب در دانشگاهها نیز در موضع بهتری برای تأمین نظریات خود قرار دارند، به هیچ وجه مایل به همکاری نیستند و این باعث تلخترین سرخوردگیها برای طغیانگران سفیدپوست شده است. (اینکه آیا افراد نهضت سیاه خردمندی نشان دادند که برای رهبرانی «بیغرض» از رنگی دیگر، نقش پرولتاریا را

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۵ در پایان کتاب.

۲. چکسلواکی ظاهراً موردی استثنائی است. لیکن جنبش اصلاح طلبانه‌ای که دانشجویان در صف مقدم آن جنگیدند، بدون تمایز طبقاتی از پشتیبانی تمام ملت برخوردار بود. اگر بخواهیم بر حسب مفاهیم مارکسیستی صحبت کنیم، باید بگوئیم دانشجویان در چکسلواکی و احتمالاً در همه کشورهای شرقی در الگوی مارکسیستی نمی‌گنجند زیرا به جای آنکه از حمایت کافی جامعه بی‌بهره باشند، به حد افراط از آن نصیب می‌برند.

ایفا نکردند، مسأله‌ای دیگر است.) و اکنون جای شگفتی نیست که در آلمان، یعنی ماوای قدیم جنبش جوانان، گروهی از دانشجویان برآن شده‌اند که «همه گروههای سازمان یافته جوانان» را به صفهای خود جلب کنند.^۱ بیهودگی این پیشنهاد البته آشکار است. نمی‌دانم سرانجام تبیین این ناسازگاریها به چه صورت امکان پذیر خواهد شد ولی گمان می‌کنم علت ژرفتر این وفاداری نسبت به نمونه‌ای از اعتقادات قرن نوزدهم، با مفهوم «پیشرفت»^۲ مرتبط باشد همراه با عدم تمایل به جدا شدن از تصویری که گرچه در گذشته لیبرالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم را در جبههٔ چپ با هم اتحاد می‌بخشید، ولی هیچ جا به سطحی از ظرافت و قابلیت قبول که در نوشته‌های کارل مارکس یافت می‌شود، نرسیده است. (تعارض همیشه نقطهٔ آسیب‌پذیر اندیشهٔ لیبرال بوده است. در این اندیشه وفاداری استوار نسبت به مفهوم پیشرفت در تاریخ با خودداری اکید از تجلیل مقام تاریخ به معنای مارکسی و هگلی که تنها شرط توجیه و تضمین پیشرفت بشمار می‌رود، با هم درآمیخته است.)

این تصور که چیزی به نام پیشرفت جمیع افراد نوع بشر وجود دارد پیش از سدهٔ هفدهم ناشناخته بود، اما پس از آنکه در قرن هجدهم به صورت یکی از عقاید رایج در میان ادیبان^۳ آن عصر درآمد، در سدهٔ بعد به اعتقادی جزمی بدل شد و قبول عام یافت. البته

۱. رجوع کنید به مصاحبهٔ مجلهٔ «اشپیکل»، (شمارهٔ ۱۰ فوریهٔ ۱۹۶۹) با

.Christoph Ebmann

2. progress

3. hommes de lettres

فرق میان تصورات قدیمتر و مراحل بعد بسیار با اهمیت است. قرن هفدهم که بهترین نمایندگان آن از این لحاظ پامکال^۱ و فونتئل^۲ بشمار می‌روند، پیشرفت را دانش اندوزی در طی قرون می‌دانست در حالی که در سده هجدهم پیشرفت مستلزم نوعی «آموزش بشر» بحساب می‌آمد که غایت آن با بلوغ آدمی مقارن دانسته می‌شد (نمونه این نحو تفکر کتاب معروف لسینگ^۳ است). پیشرفت البته پایان‌ناپذیر نبود و اگر به اجتماع بی‌طبقه مارکس به عنوان قلمرو آزادی بنگریم که می‌تواند غایت تاریخ باشد و غالباً نیز بدین نحو تعبیر و تفسیر شده است که به معاد عیسوی و اعتقاد به ظهور مسیح در دین یهود وجه دنیوی داده است، فی الواقع اثر عصر روشنگری^۴ هنوز در آن پیداست. ولی از قرن نوزدهم این محدودیت تماماً ناپدید شد. اکنون دیگر به گفته پرودن، حرکت «امر واقع اصلی است» و فقط «قوانین حرکت، ابدی است.» این حرکت نه آغاز دارد و نه فرجام — «حرکت هست، همین و بس»^۵.

۱. Blaise Pascal (۱۶۲۳-۶۲). عالم و ریاضیدان و فیلسوف نامدار

فرانسوی. (مترجم)

۲. Bernard le Bovier de Fontenelle (۱۶۵۷-۱۷۵۷). نویسنده

فرانسوی. (مترجم)

3. G. E. Lessing, *Erziehung des Menschengeschlechts*.

۴. Age of Enlightenment. مراد نهضت فکری و فلسفی قرن هجدهم

است که ویژگیهای عمده آن کاربرد آزاد عقل، تردید نسبت به مراجع و ثقافت و اعتقادات و ارزشهای سنتی، فردگرایی، تأکید بر مفهوم پیشرفت بشر و استفاده از روشهای تجربی در علوم بود. (مترجم)

5. «le fait primitif»

6. «Le mouvement est; voila tout.»

در مورد آدمی، تنها چیزی که می‌توان گفت این است که «ما کمال پذیر دنیا می‌آئیم ولی هرگز به حد کمال نخواهیم رسید.^۱» به موجب تصویری که مارکس از هگل گرفت، هر اجتماع نطفه‌جانشینان خود را در بردارد مانند هر موجود زنده که نطفه فرزند را درون می‌پرورد. این تصور نه فقط هوشمندانه‌ترین بلکه تنها ضمانت مفهومی ممکن برای تداوم ابدی پیشرفت در تاریخ است و چون حرکت پیشرفت از برخورد نیروهای مخالف پدید می‌آید، هر «پسرفت^۲» را می‌توان به شکستی ضروری اما موقت تعبیر کرد.

بدون شک ضمانتی که در تحلیل نهائی به استعاره‌ای بیش متکی نباشد پایه‌ای استوار برای بنای اصول یک اعتقاد نیست ولی مارکسیسم هم بدبختانه در این امر با بسیاری تعلیمات دیگر فلسفی شریک است. امتیاز بزرگ آن هنگامی آشکار می‌شود که با دیگر مفهوم‌هایی که از تاریخ وجود دارد مقایسه گردد، مانند مفهوم «تکرار ابدی^۳»، ظهور و سقوط امپراتوریها، توالی اتفاقی رویدادهای ماهیتاً نامرتب، که همه را می‌توان موجه دانست و اسناد و مدارکی در تأیید آنها آورد اما هیچ یک ضامن وجود یک متصله خطی زمانی یا پیشرفت بلاانقطاع در طول تاریخ نیست. تنها رقیب در این زمینه تصور قدیمی «عصر طلائی^۴» است، یعنی عصری که در آغاز

1. P. J. Proudhon, *Philosophie du Progrès* (1853), pp. 27-30, 49; *De la Justice* (1858), 1930, I, p. 238. William H. Harbold, «Progressive Humanity: in the Philosophy of P. J. Proudhon,» *Review of Politics*, Jan., 1969.

2. regress

3. eternal recurrence

4. Golden Age

وجود داشته است و همه چیز از آن مصدر می‌گیرد، ولی این تصور هم مستلزم یقین ناخوشایند به زوال دائمی بعدی است. البته این اندیشه‌ای اطمینان بخش است که برای یافتن جهانی بهتر فقط لازم است به آینده گام بگذاریم (که به هر حال نمی‌توانیم نگذاریم)، ولی حتی بر این تصور هم پاره‌ای آثار غم‌انگیز جنبی مترتب است. نخست این واقعیت ساده که آینده عمومی بشر، چیزی برای زندگی فرد که آتیۀ مسلم آن مرگ است، در بر ندارد. ولی اگر این را هم نادیده بگیریم و فقط بر حسب کلیات بیندیشیم، باز این برهان به زیان پیشرفت باقی است که به قول هرتسن^۱ «رشد بشر نوعی بی-انصافی در زمان است زیرا دیرآمدگان می‌توانند از رنج پیشینیان استفاده کنند بی‌آنکه همان بها را پردازند»^۲، یا به گفته کانت «این همیشه اسباب حیرت خواهد بود... که نسلهای پیشین بنظر می‌رسد کار سنگین خود را فقط به خاطر نسلهای پسین انجام داده باشند... و تنها آنان که آخر می‌رسند از بخت نیک می‌توانند در بنائی کامل اقامت کنند»^۳.

ولی به هر حال این عیبها که بندرت هم کسی بدانها توجه

۱. Alexander Ivanovich Herzen (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲). نویسنده سوسیالیست روسی. «خاطرات» او که (در ۶ جلد) در اواسط قرن نوزدهم منتشر شد از مدارک گرانبها راجع به انقلابهای ۱۸۴۸ در اروپا و رهبران انقلابی آن عصر است. (مترجم)

۲. این سخن هرتسن از مقدمه‌ای که آیزیا برلین Isaiah Berlin بر کتاب زیر نوشته نقل شده است.

Franco Venturi, *Roots of Revolution*, New York, 1966.

3. «Idea for a Universal History with Cosmopolitan Intent.» Third Principle, *The Philosophy of Kant*, Modern Library edition.

می‌کرد، به پای آن حسن بزرگ نمی‌رسند که پیشرفت بدون ایجاد وقفه در پیوستگی زمان، گذشته را تبیین می‌کند و به علاوه می‌تواند اعمال ما را در آینده راهنما باشد. این همان چیزی است که مارکس با وارونه کردن هگل کشف کرد بدین معنا که او جهت نگاه مورخ را تغییر داد و به عوض اینکه به گذشته بنگرد، توانست دیدگان را با اطمینان به سوی آینده معطوف دارد. پیشرفت به این پرسش مزاحم پاسخ می‌دهد که «حالا چه کنیم؟» جواب در پائینترین حد این است که: برویم آنچه داریم به پایه چیزی بهتر و بزرگتر و مانند آن برسائیم. (ایمان لیبرالها به رشد که در نگاه نخست نامعقول جلوه می‌کند و ویژگی تمام نظریه‌های اقتصادی و سیاسی کنونی ماست، به همین تصور وابستگی دارد.) در سطح ظریفتر چپ‌گرایان، پیشرفت به ما می‌گوید بروید تضادهای فعلی را به «با هم نهاده» ذاتی آنها برسائید. اما در هر دو حال، اطمینان داریم که هیچ چیز بکلی جدید و تماماً خلاف انتظار ممکن نیست اتفاق بیفتد و آنچه حادث می‌شود نتایج «ضروری» اموری است که از پیش می‌دانسته‌ایم.^۱ چقدر جای اطمینان خاطر است که به قول هگل «چیزی بیرون نخواهد آمد مگر آنچه از پیش آنجا بوده است».^۲

۱. synthesis که به فارسی «وضع مجامع» هم ترجمه شده است. (مترجم)

۲. برای بحثی عالی در نادرستی واضح این موضع، رجوع کنید به:

Robert A. Nisbet, «The Year 2000 and All That,» *Commentary*, June, 1968.

و همچنین به سخنان انتقادی و آمیخته با کج‌خلقی همین نویسنده در شماره سپتامبر مجله بالا.

۳. هگل، همان کتاب، از صفحه ۱۰۰ به بعد.

نیاز نیست اضافه کنم که همه تجربه‌های ما در این قرن که دائماً ما را با امور تماماً خلاف انتظار روبرو کرده است بطور فاحش نقیض این تصورات و تعلیمات است که علت حسن قبولشان بجز این نیست که یک پناهگاه راحت نظری و شبه علمی در برابر حقیقت فراهم می‌کنند. از جمله امور بکلی غیر منتظر در این قرن مسلماً یکی همین طغیان دانشجویان است که منحصرآ از ملاحظات اخلاقی الهام می‌گیرد. این نسل که مانند اسلافش فقط در برجسبهای مختلف نظریات سیاسی و اجتماعی «هر که به فکر خویش است» آموزش یافته، به ما درسی درباره دستکاری^۱ یا شاید حدود دستکاری، آموخته است که بهتر است از یاد نبریم. مردم را می‌توان با زور و عنف و شکنجه و گرسنگی «دستکاری» کرد، می‌توان عقایدشان را به دلخواه با اطلاعات ناراست عمداً و منظماً شکل بخشید، ولی نمی‌توان برای این منظور از «باور آفرینان پنهان^۲» مانند تلویزیون و آگهی و دیگر وسایل روانی در اجتماعات آزاد یاری گرفت. افسوس که اثبات بطلان نظریه به کمک حقیقت حتی در بهترین احوال کاری دراز و نامطمئن است. معتادان به دستکاری اعم از کسانی که بیجهت از آن می‌ترسند یا افرادی که بدان امید بسته‌اند، متوجه نیستند که جوجه‌ها را آخر پائیز می‌شمرند. (یکی از ظریفترین نمونه‌های نظریاتی که از شدت پوچی منفجر می‌شوند در جریان واقعه «پارک مردم» در برکلی بدست آمد. وقتی که پلیس و گارد ملی با تفنگ و سرنیزه‌های برهنه و هلیکوپترهای مجهز به

1. manipulation

2. hidden persuaders

گاز اشک‌آور به دانشجویان بی‌سلاح هجوم بردند که «کاری خطرناکتر از شعاردادن نکرده بودند»، بعضی از افراد گارد ملی آشکارا با «دشمن» بدوستی پرداختند و یکی از ایشان سلاحش را پائین آورد و فریاد زد «من بیش از این نمی‌توانم تحمل کنم». بعد چه شد؟ در عصر منوری که ما زندگی می‌کنیم، چنین حادثه‌ای را فقط می‌توان به حساب دیوانگی گذاشت. «این شخص فوراً مورد آزمایش روانپزشکی قرار گرفت و بیماری او «پرخاشگریهای سرکوفته»^۱ تشخیص داده شد.^۲»

البته در بازار خرافات روزگار ما، پیشرفت متاعی جدی‌تر و پیچیده‌تر است.^۳ اعتقاد نامعقول قرن نوزدهم به پیشرفت نامحدود بیشتر به سبب رشد شگرف علوم طبیعی قبول عام یافته است. این علوم از آغاز عصر جدید صورت «عالمگیر» پیدا کرده‌است و بدین جهت به تکلیفی پایان‌ناپذیر برای کاوش در پهنه عظیم عالم چشم دوخته‌است. ولی این به هیچ وجه قطعیت ندارد که چون علوم از این

1. suppressed aggressions

۲. گزارش این واقعه بدون تفسیر در همان نوشته از ولین وشار آمده است. همچنین رجوع کنید به:

Peter Barnes, «An Outcry: Thoughts on Being Tear Gassed,» *Newsweek*, June 2, 1969.

۳. اسپندر گزارش می‌دهد (همان کتاب، صفحه ۴۵) که در جریان حوادث ماه مه ۱۹۶۸، دانشجویان فرانسوی «بطور قاطع از پذیرفتن ایده تئولوژی «بازده» (rendement) و «پیشرفت» و نظایر آن که بدانها نیروهای کاذب نام داده بودند، سر باز می‌زدند.» در آمریکا تاکنون وضع در مورد پیشرفت چنین نبوده است و ما هنوز در محاصره الفاظ مربوط به نیروهای «پیشرو» و «پسرو» و بردباری «پیشرو» و «سرکوبگر» و مانند آن قرار داریم.

پس محدود به کرانمندی^۱ زمین و طبیعت نیست پس باید تابع پیشرفت بیکران باشد؛ و روشن است که پژوهش صرفاً علمی در علوم انسانی^۲ یا به اصطلاح Geisteswissenschaften که با محصول روح آدمی سروکار دارد باید طبق تعریف پایان برسد. تقاضای بی پایان و بیمعنا برای تحقیقات بدیع^۳ در رشته‌هایی چند که اکنون فقط تبحر بیشتر در آنها امکان پذیر است، یا به نامربوط‌گوئی محض منتهی شده (یعنی به قول معروف دانش هر چه بیشتر درباره چیزهایی هر چه کمتر) یا نوعی پژوهش کاذب بوجود آورده است که در واقع موضوع تحقیق را نابود می‌کند^۴. شایان توجه است که طغیان جوانان هر وقت منحصر به انگیزه‌های سیاسی یا اخلاقی نبوده، بیشتر در راه مخالفت با ستایش صوری و نظری علم و تحقیق بکار افتاده است زیرا این هر دو در نظر ایشان، منتها به دلایل مختلف، به وضعی وخیم دچار شده‌اند و هیچ محال نیست که در هر دو به «نقطه نابودی بازده» رسیده باشیم. پیشرفت علوم نه تنها دیگر با پیشرفت بشر (که معنایش معلوم نیست) انطباق ندارد، بلکه حتی ممکن است به پایان کار بشریت بینجامد درست به همانسان که امکان دارد پیشرفت بیشتر تحقیق در علوم انسانی آنچه تحقیق را در نظر ما دارای ارزش می‌کند از میان ببرد. به بیان دیگر، از این پس نمی‌توان پیشرفت را به صورت میزان ارزیابی دگرگونیهائی بکار برد

1. finitude 2. humanities 3. original

۴. نمونه‌ای عالی از اینگونه کارهای نه تنها زائد بلکه زیانبار در نوشته زیر آمده است:

Edmund Wilson, *The Fruits of MLA*, New York, 1968.

که به دست خود ما بوجود آمده‌اند.

چون در اینجا در وهله نخست سروکار ما با خشونت است، باید خوانندگان را از سوء تعبیری وسوسه‌انگیز برحذر دارم. اگر به تاریخ به صورت یک فرایند زمانی پیوسته بنگریم و پیشرفت را امری ضرور بدانیم، ممکن است گمان ببریم که خشونت به شکل جنگها و انقلابها تنها چیزی است که در آن وقفه ایجاد می‌کند. اگر این راست باشد، یعنی اگر خشونتگری امکان دهد که در فرایندهائی که خود بخود در امور بشر جریان دارند وقفه بوجود آید، حق در این مورد به جانب مبلغان خشونت است. (تا جائی که من می‌دانم، کسی تا کنون از لحاظ نظری بدین نکته اشاره نکرده است. ولی به عقیده من جای بحث نیست که در چند سال گذشته فعالیت‌های اخلا لگرا نه دانشجویان فی الواقع بر اساس همین اعتقاد انجام شده است.) کنش هر عمل این است که به تفکیک از رفتار محض، در چیزی وقفه ایجاد کند که اگر آن عمل صورت نمی‌گرفت بخودی خود و بنا بر این به نحوی پیش بینی پذیر به جریان ادامه می‌داد.

۲

با توجه به چشم انداز این تجربه‌هاست که قصد دارم مسأله خشونت را در قلمرو سیاسی مطرح کنم. این کار آسان نیست زیرا چنانکه سورل شصت سال پیش نوشت «مسائل مربوط به خشونت هنوز بسیار تاریک مانده است»^۱ و این سخن امروز همان قدر راست است که در آن هنگام بود. پیش از این اشاره کردم که برای اینکه خشونت فی حد ذاته و اصالتاً مورد توجه قرار بگیرد نوعی عدم تمایل عمومی وجود داشته است، ولی اکنون باید در این حکم تخصیص و استثنائی وارد سازم. اگر به بحثهایی که درباره خشونت انجام یافته است نگاه کنیم بزودی متوجه می‌شویم که در میان صاحبان نظریه‌های سیاسی اعم از چپ یا راست اجماعی وجود دارد مبنی بر اینکه خشونت چیزی نیست بجز واضحترین جلوه قدرت یا اقتدار. «سیاست سراسر مبارزه‌ای است برای کسب قدرت، بالاترین نوع قدرت، خشونت است.» این کلمات از رایت میلز^۲ طنینی است

۱. رجوع کنید به،

Georges Sorel, *Reflections on Violence*, «Introduction to the First Publication» (1906), New York, 1961, p. 60.

۲. C. Wright Mills (۱۹۱۶-۶۲). جامعه‌شناس امریکائی. (مترجم)

از تعریف ماکس وبر^۱ از دولت. به عقیده وبر دولت عبارت است از «حکومت انسانها بر انسانها بر پایه وسایل مشروع (یعنی طبق ادعا مشروع) اعمال خشونت^۲». این اجماع بسیار عجیب است چون اقتدار سیاسی را با «خشونت سازمان یافته» برابر دانستن تنها در صورتی حاوی معناست که از ارزیابی ماکس وبر پیروی کنیم دایر بر اینکه دولت آلتی است برای ستمگری در دست طبقه حاکم. بنابراین این باید متوجه نویسندگانی شویم که اعتقاد نمی‌ورزند که سازمان سیاسی اجتماع و قوانین و نهادهای آن روبنائی است برای اعمال زور و فشار یا تجلیات ثانوی نیروهای بنیادین. مثلاً برتران دوژوونل را مورد عنایت قرار می‌دهیم که کتاب او به نام «قدرت» شاید معتبرترین و به هر حال جالب توجه‌ترین رساله‌ای است که اخیراً در این زمینه نوشته شده است. ژوونل می‌گوید «در نظر کسی که سیر قرون را به دیده تأمل بنگرد، جنگ به عنوان فعالیتی بوسیله دولت‌ها نمایان می‌شود که مربوط به ماهیت آنهاست^۳». این ممکن است ما را

۱. Max Weber (۱۹۲۰-۱۸۶۴). جامعه‌شناس و اقتصاددان نامدار

آلمانی. (مترجم)

۲. رجوع کنید به،

C. Wright Mills, *the Power Elite*, New York, 1956, p. 171.

و نیز رجوع کنید به مطالبی که ماکس وبر در نخستین بندهای کتاب *Politics as a Vocation* نوشته است. ظاهراً وبر از موافقتی که میان او و چپها وجود داشت آگاه بود چون وقتی گفته‌های تروتسکی Trotsky را در برست - لیتوفسک Brest-Litovsk نقل می‌کند که «پایه هر دولت برخشونت قرار دارد»، از خود می‌افزاید «این کاملاً راست است.»

3. Bertrand de Jouvenel, *Power: The Natural History of Its Growth* (1945), London, 1952, p. 122.

بر آن دارد که پیرسیم بنابراین آیا با از میان رفتن جنگ، دولتها هم از بین خواهند رفت؟ و آیا پایان گرفتن خشونت در مناسبات میان دولتها به معنای خاتمه اقتدار خواهد بود؟

ظاهراً پاسخ وابسته به این است که از قدرت یا اقتدار چه اراده کنیم. معلوم می شود قدرت وسیله ای برای فرمانروائی است و فرمانروائی نیز وجود خود را مرهون «غریزه چیره گری» است. سپس فوراً آنچه سارتر درباره خشونت گفته است بیاد می آید هنگامی که در کتاب ژوونل می خوانیم که «وقتی مردی خویشتن را بر دیگران تحمیل می کند و ایشان را آلت اجرای اراده خود می سازد، بیشتر احساس مردانگی می کند» و این امر به او «لذتی بمانند» می دهد.^۱ ولتر می گفت «قدرت عبارت از این است که دیگران را وادار کنم آنگونه که من میل دارم عمل کنند»؛ یا به گفته ما کس ویر، هر جا برای من فرصتی دست دهد که «اراده خود را در برابر ایستادگی دیگران مستقر سازم» قدرت وجود دارد و این سخن یادآور تعریف کلاوزویتس است که «جنگ عملی است خشونت آمیز برای وادار کردن دشمن به اینکه آنچه ما می خواهیم انجام دهد.» واژه قدرت به نظر اشتراوس - هوپه دلالت بر «قدرت انسان بر انسان» دارد.^۲ باز می گردیم به ژوونل که می نویسد: «بدون فرمان و اطاعت،

۱. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۹۳.

۲. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۱۱۰.

۳. رجوع کنید به،

Karl von Clausewitz, *On War* (1832), New York, 1943, ch. 1.
Robert Strausz-Hupé, *Power and Community*, New York, 1956, p. 4.

قدرت وجود ندارد؛ با بودن این دو برای اینکه قدرت وجود داشته باشد نیازی به اوصاف دیگر نیست... چیزی که قدرت نمی تواند بدون آن موجود باشد و ماهیت قدرت از آن متقوم می شود فرمان راندن است.^۱ «اگر ماهیت قدرت عبارت از مؤثر بودن فرمان باشد، پس بزرگترین قدرت، قدرتی است که از لوله تفنگ بیرون می آید و دشوار است بگوئیم «تفاوت دستور یک پلیس و دستور یک هفت تیربند در چیست.» (این کلمات را از کتاب پراهمیت الکساندر پاسرن دانترو زیر عنوان «مفهوم دولت»^۲ نقل کرده ام. تا آنجا که من می دانم، او تنها نویسنده ای است که از اهمیت تفکیک خشونت از قدرت آگاه است. «باید برای ما روشن شود که آیا تفکیک «قدرت» از «زور» امکان پذیر

→
جمله ما کس و بر عیناً چنین است؛ «قدرت یعنی هر گونه امکان اینکه در یک رابطه اجتماعی، اراده خویش را حتی در برابر مقاومت از خارج نیز استوار کنیم.» (نقل از کتاب اشتراوس هوپه).

۱. این نمونه ها را بطور اتفاقی برگزیدم. مهم نیست به کدام نویسنده رجوع کنیم چون فقط گاهی ندائی مخالف شنیده می شود. بدین ترتیب می بینیم مک آیورهم می گوید «قدرت جابر، معیار دولت است ولی ماهیت آن نیست... درست است که هر جا زور غالب نباشد دولت نیست... ولی اعمال زور دولت بوجود نمی آورد.»

(R. M. McIver, *The Modern State*, London, 1926, pp. 222-225.)

برای اینکه ببینیم این سنت فکری چقدر قوی است می توانیم کوشش روسو Rousseau را برای گریز از آن ملاحظه کنیم. او در جستجوی حکومت است بدون حکمرانی، ولی چیزی بهتر از این پیدا نمی کند؛ «شکلی از انجمن... که از طریق آن با آنکه هر کس به همگان می پیوندد، اما در عین حال از کسی مگر خود اطاعت نمی کند.» در اینجا هم تأکید بر اطاعت و بنا بر این بر فرمان راندن، بدون دگرگونی باقی است.

2. Alexandre Passerin d'Entrèves, *The Notion of State, An Introduction to Political Theory*.

است یا نه و این تمایز باید به چه معنا انجام یابد، همچنین باید معلوم کنیم که چگونه واقعیت استفاده قانونی از زور، کیفیت آن را فی نفسه دگرگون می‌سازد و به ما تصویری کاملاً متفاوت از روابط انسانی عرضه می‌دارد « زیرا » به مجرد آنکه در زور، قید و تخصیصی وارد شود، دیگر زور نیست. » از این تمایز ظریفتر و معقولتر در سراسر نوشته‌های مربوط به این موضوع سراغ نداریم؛ ولی حتی این تمایز هم باز به ریشه مسأله نفوذ نمی‌کند. به استنباط پاسرن دانترو، قدرت زوری است « مقید » یا « نهادی شده ». « به بیان دیگر، در حالی که سایر نویسندگانی که گفته‌هایشان پیش از این نقل شد، خشونت را به عنوان واضحترین تجلی قدرت تعریف می‌کنند، پاسرن دانترو آن را نوعی خشونت خفیف می‌داند. البته در تحلیل نهائی معنای هر دو یکی است.^۱) اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا باید همه از راست و چپ، از برتران دوزوونل تا مائوتسه تونگ، درباره چنین نکته اساسی در فلسفه سیاسی مثل ماهیت قدرت توافق داشته باشند یا نه. از نظر سنتهای فکر سیاسی، امتیازات تعریفهائی که ذکر شد، بسیار است. این تعاریف از یکسو از مفهوم قدیم قدرت مطلق اشتقاق می‌یابند که با ظهور دولتهای تک‌ملیتی دارای حق حاکمیت در اروپا همراه بود. قدیمیترین و تا امروز بزرگترین شارح و مدافع این دولتها

1. institutionalized

۲. کتاب «مفهوم دولت»، نخستین بار در سال ۱۹۶۲ به زبان ایتالیائی انتشار یافت. متن انگلیسی صرفاً ترجمه نیست بلکه بوسیله خود دانترو نوشته شده است و ویراست قطعی کتاب بشمار می‌رود که در سال ۱۹۶۷ در آکسفورد انتشار یافت. عباراتی که نقل شد از صفحه‌های ۶۴ و ۷۵ و ۱۰۵ کتاب است.

ژان بودن^۱ فرانسوی در قرن شانزدهم و تامس هابز انگلیسی در سده هفدهم بودند. از سوی دیگر تعاریف مذکور با مصطلحاتی انطباق دارند که از عهد یونان باستان برای تعیین حد صورتهای گوناگون دولت به عنوان حکومت انسان بر انسان بکار می رفته است. این صورتهای عبارتند از حکومت یکتن (پادشاهی^۲)، حکومت چندتن (الیگارش^۳)، حکومت بهترین مردم (آریستوکراسی^۴) و حکومت عدهای کثیر (دموکراسی). امروز باید یک قلم دیگر نیز به این فهرست افزود که آخرین و شاید سهمگین ترین شکل حکمرانی است، یعنی دیوانسالاری^۵ یا حکومت دستگاهی پیچیده مرکب از دیوانها که در آن از هیچ کس اعم از یکتن یا چند تن یا بهترین افراد یا عدهای کثیر، نمی توان مسئولیت خواست و بنابراین بدرستی می توان آن را حکومت «هیچ کس» خواند. (اگر مطابق سنت فکر سیاسی، حکومت جبار^۶ را حکومتی بدانیم که مکلف نیست توضیحی درباره کارهای خود بدهد، از همه حکومتها جبارتر حکومت «هیچ کس» است زیرا کسی بجا نمی ماند که بتوان درباره آنچه انجام می گیرد حتی از او پرسش کرد. در چنین وضعی محال است بتوان پیدا کرد مسئولیت در کجاست و دشمن کیست و این یکی از قوی ترین علتهاست برای ناآرامی طغیان آمیز جاری در دنیا و ماهیت آمیخته به هرج و مرج آن و گرایش خطرناک این ناآرامی برای اینکه از

۱. Jean Bodin (۱۵۳۰-۹۶). متفکر سیاسی و فیلسوف فرانسوی.

مدافع نظریه حکومت سلطنتی محدود. (مترجم)

2. monarchy

3. oligarchy

4. aristocracy

5. bureaucracy

6. tyranny

ضبط بیرون رود و به اغتشاش مبدل گردد.)

هنگامی که سنت عبرانی - عیسوی و «برداشت آمرانه آن از قانون» به این واژگان باستانی افزوده شد، به گونه‌ای شگفت موجب تأیید و تحکیم آن گشت. این برداشت، اختراع «واقع بینان سیاسی» نبود بلکه مدتها پیش خودبخود از تعمیم احکام^۱ خداوند نتیجه شده بود که به موجب آن «نسبت ساده بین فرمان و اطاعت» برای شناختن ماهیت قانون کافی است^۲. سرانجام نیز اعتقادهای جدیدتر علمی و فلسفی درباره طبیعت آدمی به این سنتهای قانونی و سیاسی نیروئی بیشتر بخشیدند. پیش از کشفهای اخیر در باب غریزه فطری چیره‌گری و پرخاشگری ذاتی در جانوری که انسان نام گرفته است، برخی اظهارات فلسفی مشابه آمده بود. به عقیده جان استوارت میل^۳ «نخستین درس تمدن، درس اطاعت است.» میل سپس اشاره می‌کند به «دو حالت تمایل... یکی میل به قدرت راندن بردیگران، دیگری... عدم تمایل انسان به اینکه بر او قدرت رانده شود^۴». اگر بتوانیم به تجربه‌هایی که در این زمینه‌ها بدست آورده‌ایم اعتماد کنیم، باید بدانیم که غریزه تسلیم، یعنی خواهشی سوزان برای اطاعت کردن و زیر حکم مردی نیرومند قرار گرفتن، در روانشناسی آدمی اهمیتش از اراده معطوف به قدرت^۵ کمتر نیست و در قلمرو

1. God's Commandments

۲. دانثرو، همان کتاب، صفحه ۱۲۹.

۳. John Stuart Mill (۱۸۰۶-۷۳). فیلسوف انگلیسی. (مترجم)

4. J. S. Mill, *Considerations on Representative Government* (1861), Liberal Arts Library, pp. 59, 65.

5. will to power

سیاست حتی بیش از آن با قضایا مرتبط است. قول معروف دایر بر اینکه «چقدر او لایق فرمان راندن است که می‌تواند به این خوبی اطاعت کند» ظاهراً به شکل‌های مختلف در تمام اعصار و در میان همه ملت‌ها وجود داشته است.^۱ این گفته بدین حقیقت آشکار در روانشناسی اشاره دارد که اراده معطوف به قدرت و اراده معطوف به تسلیم با یکدیگر دارای بستگی متقابلند. باز از میل نقل قول می‌کنیم که می‌گوید «آسان تسلیم شدن به زور و جبر» به هیچ وجه همیشه معلول «حالت انفعالی فوق‌العاده» نیست. بعکس هم می‌بینیم عدم تمایل شدید به اطاعت غالباً با عدم تمایلی به همان شدت به چیره‌گری و فرمان راندن همراه است. از نظر تاریخی، نهاد باستانی اقتصاد برده‌داری، بر مبنای روانشناسی میل قابل تبیین نیست. منظور علنی از نظام اقتصادی مذکور این بود که شهروندان با آزاد شدن از قید مسائل داخلی منزل بتوانند وارد زندگی اجتماعی جامعه بشوند که در آن همه با هم برابر بودند. اگر راست بود که هیچ چیز شیرینتر از فرمان دادن و حکمراندن بر دیگران نیست، آقای خانه هرگز پای از منزل بیرون نمی‌نهاد.

با این وصف، سنتی دیگر و واژگانی دیگر نیز وجود دارد که همانقدر کهن و همان اندازه به سبب روزگاری که بر آن گذشته معزز

۱. رجوع کنید به،

John M. Wallace, *Destiny His Choice: The Loyalty of Andrew Marvel*, Cambridge, 1968, pp. 88-89.

ابن ارجاع را مدیون لطف گوری د زاردن Gregory DesJardins هستم

است. هنگامی که مردم دولت‌شهر^۱ آتن معتقد شدند که قانون اساسی آنان عبارت از برابری در برابر قانون است^۲ یا رومیان حکومت خویش را *civitas*^۳ نامیدند، مفهومی از قدرت و قانون در ذهن داشتند که به رابطه بین فرمان دادن و گردن نهادن متکی نبود و قدرت و حکومت یا قانون و فرمان را یکسان نمی‌نگریست. هنگامی که مردان انقلابی سده هجدهم مدارک عهد باستان را زیر و رو کردند، به این نمونه‌ها از یونان و روم روی آوردند و دولتی منتخب جمهور مردم بنیاد نهادند که در آن براساس قدرت خلق، حکومت قانون به حکومت انسان بر انسان که به اعتقاد این مردان لایق بردگان بود، پایان می‌داد. اما این مردان نیز بدبختانه هنوز از اطاعت سخن می‌گفتند، منتها اطاعت از قوانین به جای اطاعت از انسان. البته غرض ایشان پشتیبانی از قوانین بود، قوانینی که شهروندان مورد موافقت قرار داده بودند^۴. اینگونه پشتیبانی هرگز بدون چون و چرا نیست و از نظر قابلیت اتکا نیز هرگز به پای عمل خشونت‌آمیز نمی‌رسد که قادر است به زور دیگران را وادار به اطاعتی بی‌چون و چرا سازد — اطاعتی که هر جنایتکار که کیف پول سرا به زور چاقو می‌رباید و بانکی را با هفت تیر خالی می‌کند می

۱. city-state (یا به یونانی *polis*). در یونان باستان دولتی که خاک آن از يك شهر و احیاناً متصرفات آن تشکیل می‌شد (مانند آتن و اسپارت) و مردم آن مستقیماً، بدون داشتن نماینده، تصمیم می‌گرفتند و حکومت می‌کردند. (مترجم)

2. isonomy

۳. واژه لاتین به معنای «شهروندی» یا «حقوق شهروندی» با گروهی متحد از مردم که سازمان سیاسی اجتماع را بوجود می‌آورند. (مترجم)

۴. رجوع کنید به ضمیمه ۱۱ در پایان کتاب.

تواند بدان اطمینان داشته باشد. قدرت نهادهای یک کشور از برکت پشتیبانی مردم است و این پشتیبانی ادامه همان موافقت و تصویب مردم است که قوانین را در آغاز بوجود آورده است. فرض بر این است که مردم در یک حکومت انتخابی به کسانی که بر آنها حکومت می‌کنند حاکمند. نهادهای سیاسی جملگی تجلیات و تجسمات قدرتند و به محض آنکه قدرت زنده مردم از پشتیبانی آنها باز ایستاد، به جمود و فساد می‌گرایند. مقصود مدیسن^۱ هم همین بود که گفت «همه حکومتها بر عقاید و افکار استوارند.» این کلام در مورد صورتهای مختلف حکومت پادشاهی و حکومت دموکراسی یکسان صادق است. (به قول ژوونل «تصور اینکه حکومت اکثریت فقط در دموکراسی مجراست، توهمی شگفت است. شاه که فردی تنهاست بمراتب بیش از حکومتهای دیگر به پشتیبانی عام مردم اجتماع نیاز دارد^۲». حتی یک حاکم جبار هم که یکتنه در مقابل همه فرمان می‌راند در کار خشونت نیازمند یاورانی است اگر چه ممکن است شمار ایشان محدود باشد.) اقتدار حکومت از نیروی عقاید متقوم می‌گردد، و این وابسته به تعداد و «متناسب با شمار [کسانی] است که بدان [عقاید] پیوستگی دارند^۳». بنابر این همانگونه که

۱. James Madison (1751-1836). چهارمین رئیس جمهوری آمریکا و از بانیان قانون اساسی آن کشور که طرفدار سرسخت سهیم حکومت فدرال بود و در این زمینه نوشته‌های مهم باقی گذاشته است. (مترجم)
 ۲. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۹۸.

3. *The Federalist*, No. 49.

منتسکیو^۱ یافته بود، حکومت جبار خشنترین و کم اقتدارترین صورت حکومت است. فی الواقع یکی از روشنترین تمایزات میان قدرت و خشونت این است که قدرت همیشه نیازمند تعداد است حال آنکه خشونت لااقل تا حدی می‌تواند بدون آن به کار خود ادامه دهد چون متکی به اسباب و ادوات است. از سوی دیگر، بدون استفاده از خشونت هم حکومت اکثریتی که محدود به حدود قانون نباشد، یعنی یک دموکراسی بدون قانون اساسی، می‌تواند در پایمال کردن حقوق اقلیتها به راستی هراس انگیز و در خفه کردن عقاید مخالف بسیار مؤثر باشد. لیکن این بدان معنا نیست که خشونت با اقتدار یکی است.

صورت افراطی قدرت این است که همه در مقابل یکی قرار بگیرند؛ شکل افراطی خشونت آن است که یکی در برابر همه بایستد. حالت اخیر هرگز بدون کمک آلات و ادوات صورت امکان نمی‌پذیرد. غالباً ادعا می‌شود که یک اقلیت بسیار کوچک غیر مسلح با استفاده از خشونت، مانند فریاد کشیدن، نزاع راه انداختن و جز اینها توانسته است با موفقیت در یک کلاس بزرگ درس اختلال ایجاد کند در حالی که اکثریت قریب به اتفاق افراد کلاس برای استقرار روشهای عادی آموزش رأی مثبت داده بودند. (در

Charles Louis de Secondat, Baron de la Brède et de .۱
 Montesquieu (۱۷۵۵-۱۶۸۹). متفکر و نویسنده نامی فرانسوی. مهمترین اثر او کتاب «روح قوانین» (*Esprit des lois*) است که در باب ماهیت دولت و علم حقوق بحث می‌کند. این کتاب در اندیشه سیاسی عصرهای بعد تأثیر بسیار داشته است. (مترجم)

یک مورد اخیر در یکی از دانشگاه‌های آلمان تنها یکنفر «مخالف» از میان چند صد دانشجو موفق شد مدعی چنین پیروزی عجیب (باشد). این ادعا گمراه کننده است. آنچه فی الواقع در اینگونه موارد پیش می‌آید بسیار جدیتر از اینهاست زیرا اکثریت از بکار بردن قدرت خود برای غلبه بر اخلا لگران خودداری می‌ورزد، در نتیجه جریان عادی کار آموزشی متوقف می‌شود چون هیچ کس حاضر نیست جز بلند کردن انگشت خود برای رای دادن به حفظ وضع موجود، کاری دیگر انجام دهد. آنچه دانشگاهها با آن مواجهند «وحدت منفی عظیمی» است که استیون اسپندر در متنی دیگر از آن سخن می‌گوید. اینها همه ثابت می‌کند که قدرت بالقوه اقلیت ممکن است بمراتب بیش از آن باشد که در نتیجه شمارش تعداد اعضای آن در سنجش افکار عمومی انتظار می‌رود. اکثریت نظاره‌گر محض که از منظره مسابقه فریاد کشی بین استاد و دانشجو به خنده می‌افتد، فی الواقع همدست بالقوه اقلیت است. (برای پی بردن به پوچی صحبت‌هایی که درباره «اقلیتهای کوچک مبارز» بگوش می‌خورد کافی است فقط پیش خود مجسم کنیم که اگر یک یا چندتن یهودی غیر مسلح در دوران پیش از هیتلر در آلمان کوشیده بودند در درس یک استاد ضد یهود وقفه ایجاد کنند، چه اتفاق می‌افتاد.)

*

به نظر من این تقصیر غم انگیز از وضع فعلی علوم سیاسی است که در اصطلاحات ما تمایزی میان اینگونه واژه‌های اساسی مانند

«قدرت یا اقتدار^۱»، «لیرو^۲»، «زور^۳»، «مرجعیت^۴» و بالاخره «خشونت^۵» دیده نمی‌شود حال آنکه هر یک از این الفاظ به پدیداری متمایز و متفاوت دلالت می‌کند که اگر وجود نداشت آن لفظ هم نبود^۶. (به گفته دانتر و «قوت و قدرت و مرجعیت جملگی واژه‌هایی هستند که در محاورات جاری برای معانی ضمنی آنها چندان وزنی قائل نشده‌اند و حتی بزرگترین متفکران گاهی آنها را بطور اتفاقی و بدون قاعده بکار می‌برند. مع هذا شیوه انصاف این است که فرض شود هر واژه به خاصیتی دیگر دلالت می‌کند و بنابراین معنای آن باید بدقت مورد ارزیابی و سنجش قرار گیرد... کاربرد درست این الفاظ نه تنها به دستور منطقی زبان بلکه به دورنمای تاریخی مربوط

1. power 2. strength 3. force

۴. authority که در ترجمه «مرجع» هم بکار رفته است. (مترجم)

5. violence

۶. چنانکه خوانندگان در این صفحات خواهند دید، حتی در زبان انگلیسی فرق میان این الفاظ همیشه روشن نیست و بیشتر آنها را می‌توان به جای دیگری بکار برد چنانکه محققان دیگر چنین کرده‌اند و همین موجب شکوه نویسنده شده است. این اشکال در ترجمه بمراتب بیشتر است زیرا با تمام کوششی که در گزینش معادل صحیح برای هر کدام از واژه‌های مورد بحث بکار برده‌ایم، باز هم به علت تداخل معانی در اصل انگلیسی، گاهی ممکن است شبهه ایجاد شود. نمونه این امر واژه authority است که از روم باستان تا امروز همیشه با power قریب‌المعنی بوده است (چنانکه بعضی مترجمان فارسی نیز بحق هر دو را «قدرت» ترجمه کرده‌اند). از سوی دیگر هیچ کلمه‌ای در زبان ما پیدا نشد که همه دلالات گوناگون آن را (سلطه، سطوت، حجت، اختیار و غیره) تماماً در بر بگیرد. با توجه به این دشواریها، در این کتاب کوشیده‌ایم که اولاً تا حد امکان و تا جایی که منحل به مقصود نباشد برای پرهیز از خلط معنا برای هر واژه مهم انگلیسی از یک معادل فارسی استفاده کنیم و ثانیاً با رعایت کامل اصل امانت در ترجمه هر وقت امکان ابهام وجود داشت، معنا را به یاری سیاق عبارت روشن سازیم. (مترجم)

می‌شود.») استعمال این واژه‌ها به صورت مترادف نه تنها نشانه نوعی ناشنوایی نسبت به معانی لفظی است (که این در خود به حد کافی خطرناک است)، بلکه به قسمی نابینائی در برابر حقایق متناظر با آنها نیز منجر شده است. در چنین وضعی همیشه این وسوسه پدید می‌آید که تعاریف جدید ابداع کنیم و با آنکه خود من برای مدتی کوتاه به این وسوسه تسلیم خواهم شد، موضوع صرفاً مسأله بیدقتی در گفتار نیست. در پس این تشتت ظاهری، اعتقادی راسخ وجود دارد که به واسطه آن حتی در بالاترین حد همه تمایزات، کم اهمیت جلوه می‌کند. برپایه این اعتقاد، حساسترین مسأله سیاسی همیشه این بوده و هست که چه کس حاکم بر کیست. اقتدار، نیرو، زور، مرجعیت، خشونت همه اینها فقط الفاظی هستند که نشان بدهند به چه وسیله انسان بر انسان حکومت می‌کند و چون تصور می‌رود که واژه‌های مذکور جملگی یک وظیفه دارند، همه با هم مترادف محسوب می‌شوند. ولی داده‌های اصلی در قلمرو امور بشر با تنوع اصیل خود فقط هنگامی آشکار، یا بهتر بگوئیم، دوباره آشکار می‌گردند که امور عام به چارچوب سلطه‌گری محدود نشود.

این داده‌ها در متنی که داریم بدین شرحند:

۱. دانثرو، عمان کتاب، صفحه ۷، همچنین رجوع کنید به صفحه ۱۷۱ که در آن دانثرو در بحث از معنای دقیق واژه‌های «ملت» nation و «ملیت» nationality بحق اصرار می‌ورزد که «تنها راهنمایان صالح در جنگلی از اینهمه معانی، زبان‌شناسان و مورخان هستند و برای کمک گرفتن باید به آنها روی آورد»، چنانکه خود وی نیز برای تمیز گذاردن میان دو لفظ *power* و *authority* به این کلام سیسرون Cicero توجه می‌کند: *potestas in populo, auctoritas in senatu*. («قدرت از آن مردم است، مرجعیت در سناست»).

قدرت یا اقتداد ناظر است بر توانائی آدمی نه تنها برای عمل، بلکه برای اتفاق عمل. قدرت هرگز خاصیت فرد نیست بلکه به گروه تعلق می‌گیرد و فقط تا زمانی که افراد گروه با هم باشند، وجود خواهد داشت. وقتی می‌گوئیم کسی «صاحب قدرت» است، مراد عملاً این است از طرف عده‌ای معین از مردم این قدرت به او تفویض شده است که به نمایندگی آنها عمل کند. به محض آنکه گروهی که این قدرت از آن سرچشمه می‌گیرد از میان برود، قدرت این شخص هم ناپدید می‌شود. (*Potestas in populo* «قدرت از آن مردم است»، پس بدون مردم یا گروه، قدرت وجود نخواهد داشت.) در اصطلاح جاری وقتی از «مردی با قدرت» یا «شخصیتی با قدرت» سخن می‌گوئیم، «قدرت» را مجازاً و به صورت استعاره بکار می‌بریم. آنچه حقیقتاً و بدون استعاره منظور ماست، «نیرو» است.

نیرو بدون ابهام به چیزی مفرد و موجودی منفرد دلالت دارد و خاصیت ذاتی یک شیء یا یک شخص و متعلق به خصیلت اوست. نیرو امکان دارد نسبت به سایر اشیاء یا اشخاص به ثبوت برسد ولی ذاتاً مستقل از آنهاست. نیروی حتی نیرومندترین فرد هم همیشه ممکن است مغلوب جماعتی گردد که غالباً فقط بدین منظور دست بدست یکدیگر می‌دهند که نیرو را صرفاً به سبب همین استقلال خاصش نابود کنند. عناد تقریباً غریزی جماعت نسبت به فرد همیشه از افلاطون تا نیچه حمل بررنجش و خشم و حسد ناتوانان نسبت به نیرومندان شده است. ولی این تعبیر روانشناسی از نکته اصلی غافل است. طبیعت گروه و قدرت گروه ایجاب می‌کند

که با استقلال که خاصیت نیروی فردی است از درضدیت درآید. دود در گفتار روزانه غالباً مترادف با خشونت بکار می‌رود. ولی اگر خشونت به‌عنوان وسیله‌ای برای اعمال فشار و اجبار مورد استفاده قرار بگیرد، زور بهتر است در زبان اصطلاحی برای دلالت بر انرژی حاصل از جنبشهای جسمانی یا اجتماعی محفوظ بماند.

دشووارترین این پدیده‌ها از نظر فهم و شناخت، مرجعیت است و به همین سبب از همه نیز بیشتر مورد سوء استعمال واقع شده است.^۱ مرجعیت ممکن است از آن فرد باشد (که در این صورت شخصی است مانند مرجعیتی که مثلاً در رابطه میان والدین و فرزند یا معلم و شاگرد وجود دارد)، یا به‌منصب و دیوان تفویض شده باشد (چنانکه فی‌المثل سنای روم مرجعیت داشت *auctoritas*، *in senatu* «مرجعیت در سنات»)، یا به‌سلسله مراتب کلیسا تعلق بگیرد (که به‌موجب آن ممکن است حتی کشیشی مست گناهان کسی را ببخشد و این آموزش معتبر باشد). خصیصه بارز مرجعیت شناسائی بی‌چون و چرای آن بوسیله کسانی است که انتظار

۱. مثال این معنا حکومت authoritarian است که در هیچ چیز با حکومت جبار، دیکتاتوری یا حکومت یکه‌تاز totalitarian rule شریک نیست. برای بحثی در سابقه تاریخی و قدر و اهمیت سیاسی این اصطلاح، رجوع کنید به نوشته زیر از همین نویسنده:

«What is Authority?» *Between Past and Future*, New York, 1968.

و نیز بخش اول بررسی گرانیه‌های زیر که شامل فهرست وسیع آثار موجود در این زمینه است:

Karl-Heinz Lübke, *Auctoritas bei Augustin*, Stuttgart, 1968.

می‌رود آن را گردن بنهند. حصول این منظور به ترغیب یا اجبار نیازمند نیست. (یک پدر ممکن است مرجعیت خویش را با زدن فرزند یا وارد محاجه شدن با او از دست بدهد، یعنی یا به سبب اینکه با وی چون یک جبار رفتار می‌کند یا به علت آنکه در سلوک خود تفاوت میان منزلت پدر و فرزند را در نظر نمی‌گیرد.) حفظ مرجعیت محتاج احترام به شخص یا به منصب است. بزرگترین دشمن مرجعیت تحقیر و بهترین راه سست کردن آن خنده است.^۱

خشونت چنانکه قبلاً گفتیم به این خصیصه ممتاز می‌شود که

۱. ولین و شار (همان نوشته) بحق متذکرمی‌گردند که «علت شکستن مقررات این است که حرمت مراجع دانشگاه و مسؤولان اداری و هیأت علمی نزد بسیاری دانشجویان از دست رفته است.» ایشان سپس نتیجه می‌گیرند که «وقتی مرجعیت رفت، قدرت وارد می‌شود.» این هم راست است ولی به نظر من نه تماماً به معنایی که نویسندگان در نظر دارند. در «برکلی» آنچه نخست وارد شد قدرت دانشجویان بود که روشن است در هر دانشگاه به علت شمار بیشتر دانشجویان بالاترین قدرت است. مراجع برای اینکه این قدرت را خرد کنند به خشونت توسل جستند اما به دلیل اینکه دانشگاه ماهیتاً مؤسسه‌ای است مبتنی بر مرجعیت و بنا بر این نیازمند به احترام، دشوار می‌تواند بدون تمسک به خشونت با قدرت روبرو شود. کلیسای کاتولیک پیش از آنکه به علت تفکیک دین و دولت اجبار پیدا کند صرفاً به مرجعیت متکی شود، به زور توسل می‌جست. دانشگاهها هم امروز درست به همین نحو برای حفظ امنیت خود به پلیس ملتجی می‌شوند. شاید این صرفاً تصادفی نیست که سخت‌ترین بحران کلیسا با شدیدترین بحران در تاریخ دانشگاه که تنها مؤسسه فیردینی مبتنی بر مرجعیت است، مقارن شده است. همانگونه که هاینریش بل Heinrich Böll در زمینه بحران کلیسا اشاره کرده است، ممکن است این هر دو را بتوان به حساب «انفجار تدریجی اتم اطاعت که ادعا می‌شود ثبات جاودان دارد» گذارد. رجوع کنید به:

«Es wird immer später,» Antwort an Sacharow, Zurich, 1969.

نیازمند آلات و ادوات است. از نظر پدیدارشناسی^۱ خشونت نزدیک به نیرو است زیرا ادوات خشونت نیز مانند هر ابزار دیگر بدین منظور طراحی و استعمال می‌گردند که نیروی طبیعی را افزون کنند تا بدانجا که در مرحله آخر ممکن است جایگزین آن گردند.

افزودن این نکته شاید زائد نباشد که اگر چه این تمایزات تصادفاً و خودسرانه تعیین نشده‌اند ولی ناظر بر تقسیمات کاملاً مجزا در دنیای خارج نیستند. بدین ترتیب می‌بینیم «قدرت نهادی شده»^۲ در جامعه‌های سازمان یافته اغلب در لباس مرجعیت ظاهر می‌گردد و خواستار آن است که فوراً و بیچون و چرا به رسمیت شناخته شود زیرا هیچ اجتماعی نمی‌تواند بدون آن بکار ادامه دهد. (چندی پیش در شهر نیویورک حادثه‌ای کوچک بوقوع پیوست که هنوز حوادث مشابه به دنبال نیاورده است ولی نشان می‌دهد که وقتی در مناسبات اجتماعی، مرجعیت اصیل تا بدانجا بازماند که نتواند حتی به صورت اشتقاقی و صرفاً کنشی به کار ادامه دهد، وضع چگونه خواهد شد. درهای واکنش‌های ترن زیرزمینی از کار افتادند و این واقعه کوچک منجر به این گشت که چهار ساعت قطارها تعطیل و پنجاه هزار نفر سرگردان شوند، چون هنگامی که مقامات اداره حمل و نقل از مسافران خواستند که از قطاری که از کار افتاده بود پیاده شوند، مسافران امتناع کردند^۳). چنانکه ملاحظه خواهیم کرد هیچ چیز عادیتر از آمیختگی قدرت و خشونت نیست و هیچ چیز هم نادرتر

1. phenomenology 2. institutionalized power

3. *The New York Times*, January 4, 1969, pp. 1, 29.

از خشونت و قدرت به صورت ناب و بنا بر این در حد نهائی نیست. اما از این سخن نمی‌توان نتیجه گرفت که مرجعیت و قدرت و خشونت جملگی یکی است.

باید اذعان کرد که در بحث در زمینه‌ای که تنها به یکی از حالت‌های خاص قدرت یعنی قدرت دولت راجع می‌شود این وسوسه پدید می‌آید که به قدرت برحسب رابطه بین فرمان و اطاعت بیندیشیم و آن را مساوی با خشونت بدانیم. چون در روابط خارجی و امور داخلی، خشونت ظاهراً آخرین وسیله برای حفظ ساخت یا بنیان قدرت در مقابل دشمن بیگانه یا بزهدکاران داخلی است، بنا بر این امکان دارد چنین بنظر رسد که خشونت شرط اول قدرت است و قدرت چیزی نیست مگر یک نما یعنی دستکش مخملی که یا دستی آهنین را می‌پوشاند یا سرانجام معلوم خواهد شد که آن ببری کاغذی بیش نبوده است. لیکن وقتی بیشتر دقت کنیم خواهیم دید که این تصور چندان موجه نیست. از جهت هدفی که در پیش داریم، شاید بهترین نمونه فاصله بین نظریه و واقعیت، پدیدار انقلاب باشد.

از آغاز قرن حاضر نظریه پردازان انقلاب گفته‌اند که احتمال بوجود آمدن انقلابها به نسبت افزایش ظرفیت تخریب سلاح‌هایی که منحصرأ در اختیار دولتهاست، بنحوی قابل ملاحظه کاهش یافته است.^۱ ولی تاریخ هفتاد سال اخیر که سند شگرف کامیابی و

۱. بدین ترتیب می‌بینیم «فرانتس برکناو» وقتی که در باب شکست انقلاب اسپانیا تأمل می‌کند، می‌گوید: «در تباین عظیمی که میان این انقلاب و انقلاب‌های پیشین وجود دارد این واقعیت منعکس است که قبل از سال‌های اخیر، ضدانقلاب

شکست انقلابهاست، داستان دیگری عرضه می‌کند. آیا مردمی که به‌رغم چنین احتمال ضعیف موفقیت به‌این کار مبادرت کردند، دیوانه بودند؟ و قطع نظر از موارد توفیق کامل چگونه می‌توان حتی کامیابیهای موقت را تبیین کرد؟ حقیقت این است که فاصله میان وسایل اعمال خشونت که به‌دولت تعلق دارد و آنچه مردم خود می‌توانند فراهم کنند، اعم از بطری آبجو و کوکتیل مولوتف و سلاحهای گرم، همیشه چنان عظیم بوده است که پیشرفتهای بزرگ فنی در امر تسلیحات چندان تفاوتی در قضیه ایجاد نمی‌کند. دستورهای کتابی دایر بر اینکه چگونه باید از مرحله مخالفت تا توطئه و از مقاومت تا قیام مسلحانه گام بگام پیش رفت و انقلاب کرد، همه مبتنی بر این تصور خطاست که انقلاب را می‌توان بوجود آورد. در مصافی که خشونت در برابر خشونت قرار می‌گیرد، حکومت همیشه

→ معمولاً به‌حمایت قدرتهای ارتجاعی محتاج بود و این قدرتها از لحاظ فنی و فکری ضعیفتر از نیروهای انقلاب بودند. لیکن با پدید آمدن فاشیسم وضع دگرگون شده است. اکنون هر انقلاب احتمالاً با جدیدترین، کارآمدترین و بیرحم‌ترین دستگاهی که تاکنون بوجود آمده روبرو می‌گردد. این بدان معناست که عصر انقلابهایی که آزادانه برطبق قوانین خودشان متحول می‌شدند سرآمده است. این مطلب بیش از سی سال پیش نوشته شده است. رجوع کنید به:

Franz Borkenau, *The Spanish Cockpit*, London, 1937; Ann Arbor, 1963, pp. 288-289.

لیکن اکنون می‌بینیم چومسکی این سخن را با لحن موافق نقل می‌کند (همان کتاب، صفحه ۳۱۵) و معتقد است که مداخله آمریکا و فرانسه در جنگ داخلی ویتنام درستی پیش‌بینی «برکناو» را ثابت می‌کند با این تفاوت که به‌جای «فاشیسم» باید گفت «امپریالیسم لیبرال» ولی به‌گمان من مثالی که زده شده شاید عکس قضیه را بهتر ثابت کند.

دارای برتری مطلق است، ولی این برتری تا هنگامی دوام می‌یابد که بنیان قدرت حکومت دست نخورده و سالم بماند یعنی از فرمانها اطاعت شود و ارتش یا پلیس حاضر باشند سلاحهای خود را بکار ببرند. وقتی دیگر چنین نبود، وضع ناگهان دگرگون می‌شود. نه تنها طغیان سرکوب نمی‌گردد، بلکه سلاحها به دست طرف مقابل می‌افتند و این امر گاهی مانند انقلاب مجارستان در ظرف چند ساعت انجام می‌پذیرد. (پس از سالها جنگ بیهوده در ویتنام که در آن جبهه رهایی بخش ملی پیش از دریافت کمکهای بزرگ از شوروی، مدتی دراز با سلاحهای ساخت امریکا با خود ما می‌جنگید، این موضوع باید به ما معلوم شده باشد.) فقط پس از اینکه این امر بوقوع پیوست و از هم پاشیدن حکومت مصدر قدرت به طغیانگران مجال مسلح شدن داد، می‌توان از «قیام مسلحانه» صحبت کرد که این اغلب یا اصلاً پیش نمی‌آید یا هنگامی حادث می‌شود که دیگر ضرور نیست. آنجا که فرمانها را دیگر کسی گردن نمی‌نهد، وسایل اعمال خشونت بکار نمی‌آیند و آنچه سرنوشت مسأله اطاعت را تعیین می‌کند رابطه میان فرمان و اطاعت نیست بلکه عامل عقیده است و البته عده کسانی که در آن عقیده شریکند. همه چیز بسته به قدرتی است که در پس خشونت نهفته است. فروریختن ناگهانی قدرت، انقلاب را به صحنه می‌آورد و این در یک لمحہ نشان می‌دهد که اطاعت مردم در امور مدنی، یعنی از قوانین، از حکمرانان، از نهادها، فقط جلوه برونی پشتیبانی و موافقت و تصویب آنهاست.

قدرت که از هم گسست، برپا شدن انقلاب ممکن است ولی

ضرور نیست. بسیاری نمونه‌ها را سراغ داریم که رژیم‌های بکلی ناتوان زمانهای دراز به هستی ادامه دادند زیرا یا کسی نبود که نیرویشان را بیازماید و ضعفشان را آشکار نماید یا بخت با آنها یار بود و در جنگی وارد نشدند تا شکست بخورند. از هم گسستگی، بیشتر در مواجهه مستقیم عیان می‌شود ولی حتی در آن هنگام هم که قدرت قبلاً به خیابانها منتقل شده است باید گروهی از مردم وجود داشته باشند که آماده برای چنین رویدادی، قدرت را قبضه کنند و مسؤولیت را بدوش بگیرند. اخیراً دیدیم که طغیان بنسبت بی‌آزار و طبیعتاً خالی از خشونت دانشجویان در فرانسه، آسیب‌پذیری سراسر نظام سیاسی آن کشور را که بسرعت در برابر دیدگان شکفت زده طغیانگران جوان از هم گسیخت، آشکار ساخت. دانشجویان بدون آنکه خود بدانند، نظام سیاسی را به‌آزمون گذاردند؛ ایشان فقط می‌خواستند به دستگاه جامد و متحجر دانشگاه اعتراض کنند ولی تمام نظام قدرت حکومت و به‌همراه آن دیوانسالاری عظیم حزبی پائین آمد. این نمونه کامل یک وضع انقلابی بود^۲ که به انقلاب نینجامید زیرا هیچ کس (بویژه دانشجویان) حاضر نبود قدرت را

۱. «une sorte de désintégration de toute les hiérarchies» (نوعی

از هم گسستن همه سلسله مرتبه‌ها) نقل از،

Raymond Aron, *La Révolution Introuvable*, 1968, p. 41.

۲. استیون اسپندر با این نظر مخالف است (همان کتاب، صفحه ۵۶) و می‌گوید، «آنچه بسیار بیش از وضع انقلابی بچشم می‌خورد، وضع غیر انقلابی بود.» به عقیده او «دشوار است فکر کرد انقلابی در جریان است... وقتی همه بسیار خوش‌خو بنظر می‌رسند.» ولی این چیزی است که معمولاً در آغاز انقلابها، در دوره بدوی وجد و جذبه برادری، پیش می‌آید.

قبضه کند و مسؤولیتی را که ملازم آن است بعهده بگیرد. هیچ کس، البته به استثنای دوگل. هیچ چیز وخامت اوضاع را بیش از این نشان نمی‌داد که دوگل برای دیدن ماسوا^۱ و ژنرالها به آلمان سفر کرد، یعنی در واقع به سوی کانوسا^۲ گام پیش نهاد که به توجه به رویدادهای فقط چند سال پیش، اگر بتوان گفت یک نفر چنین گامی برداشت، آن کس دوگل بود. لیکن آنچه او می‌خواست و بدست آورد اطاعت نبود، پشتیبانی بود و این منظور را به وسیله دادن امتیازات حاصل کرد نه از طریق دادن فرمان^۳. اگر فرمان کافی بود، دوگل هرگز ناگزیر نمی‌شد از پاریس بیرون برود.

هیچ حکومتی وجود نداشته است که پایه آن منحصرأ بر وسایل اعمال خشونت قرار گرفته باشد. حتی یک فرمانروای یکه‌تاز هم که شکنجه وسیله عمده او برای حکومت کردن است، به پایگاهی برای قدرت نیاز دارد که عبارت است از پلیس مخفی و شبکه خبرچینان آن. تنها چیزی که ممکن است این تفوق بنیادین قدرت را بر خشونت دگرگون سازد ایجاد سربازهای ماشینی است که چنانکه قبلاً هم ذکر شد می‌تواند عامل انسانی را بکلی حذف کند و قابل تصور است که اجازه دهد فقط یکنفر با فشردن یک دکمه

1. Jacques Massu

۲. Canosa. دهکده‌ای در کوهستانهای شمال ایتالیا و محل خرابه‌های کاخی قدیمی به همین نام که بدین سبب در تاریخ مشهور است که امپراتور هانری چهارم در سال ۱۵۷۷ میلادی به آنجا رفت تا با خضوع و خشوع در برابر پاپ گرگوری هفتم سر بنهد و استغفار کند. امروز عبارت «رفتن به کانوسا» کنایه از اظهار درماندگی و پشیمانی کردن است. (مترجم)
۳. رجوع کنید به ضمیمه ۱۲ در پایان کتاب.

هر کس را که خواست از میان بردارد. خود کاسه‌ترین سلطه‌ای که می‌شناسیم حکومت خدایگان بر بردگان است که در آن بردگان همیشه از لحاظ تعداد برارباب برتری داشته‌اند. ولی حتی این حکومت هم صرفاً بروسایل برتر اعمال فشار استوار نبوده بلکه پایه‌اش برتشکل بهتر قدرت، یعنی برهمنبستگی سازمان یافته اربابان، قرار داشته است.^۱ یکتن بدون پشتیبانی دیگران به تنهایی هرگز دارای چنان قدرتی نیست که با موفقیت دست به خشونت ببرد. بنابراین در امور داخلی، خشونت آخرین وسیله‌ای است که صاحبان قدرت در مقابل بزهکاران یا طغیانگران بدان تمسک می‌جویند، یعنی در مقابل افرادی که زیر بار وحدت نظر اکثریت نمی‌روند. در مورد جنگهای واقعی هم در ویتنام دیدیم که چگونه حتی برتری عظیم در وسایل اعمال خشونت نیز در مقابله با دشمنی فاقد تجهیزات کافی ولی بخوبی سازمان یافته — و بنا بر این بسیار قدرتمندتر — امکان دارد بی‌اثر بماند. البته ممکن بود این درس را از تاریخ جنگهای چریکی آموخت که سابقه آن لااقل به هنگامی می‌رسد که سپاهیان ناپلئون که تا آن روز طعم شکست را نچشیده بودند، در اسپانیا مغلوب شدند.

اکنون کمی به زبان مفاهیم باز می‌گردیم. قدرت یا اقتدار فی‌الواقع جزء ماهیت هر حکومت است ولی خشونت چنین نیست.

۱. در یونان باستان، قدرت سازمان یافته، همان دولت‌شهر بود (*polis*) که به گفته کزنفون Xenophon بزرگترین حسنش این بود که اجازه می‌داد شهروندان در برابر بردگان و بزهکاران همچون نگهبانان یکدیگر عمل کنند به ترتیبی که هیچ‌یک از شهروندان به‌مرگ غیرطبیعی گرفتار نشود. (در باره مفهوم «دولت‌شهر» (*polis* یا *city-state*) پیش از این در همین بخش توضیح داده‌ایم. (مترجم)

خشونت دارای ماهیت ابزاری است و مانند هر وسیله همیشه بدین نیاز دارد که هدایت شود و از طریق غایتی که تعقیب می‌کند توجیه گردد و آنچه نیازمند توجیه بوسیله چیزی دیگر باشد نمی‌تواند ماهیت هیچ چیز قرار بگیرد. غایت جنگ (البته غایت به معنای دوگانه آن) صلح یا پیروزی است، ولی برای این سؤال که «غایت صلح چیست؟» پاسخی وجود ندارد. صلح امری است مطلق اگر چه در طول تاریخ ثبت شده، دوران جنگ تقریباً همیشه درازتر از دوران صلح بوده است. قدرت هم از همان مقوله و چنانکه می‌گویند «غایت لذاته» است. (البته منظور انکار این نکته نیست که دولتها سیاستهایی را تعقیب می‌کنند و قدرت خود را بنحوی بکار می‌برند که به برخی هدفهای مقرر برسند. ولی بنیان قدرت بر همه هدفها مقدم است و پس از آنها نیز برجای می‌ماند. بدین سان قدرت نه تنها وسیله‌ای برای رسیدن به غایت نیست، بلکه فی‌الواقع شرط این است که گروهی از مردم برحسب مقوله «وسیله و غایت» بیندیشند و عمل کنند.) چون دولت ماهیتاً قدرتی است سازمان یافته و نهادی شده، پس این پرسش هم که «غایت دولت چیست؟» تقریباً بی‌معناست. پاسخ یا نوعی مصادره به‌مطلوب خواهد بود (مانند اینکه بگوئیم «برای اینکه مردمان بتوانند با هم زندگی کنند»)، یا بنحوی خطرناک خیالی و موهوم (مثلاً برای ایجاد خوشبختی یا تحقق بخشیدن به اجتماع بی‌طبقه یا آرمان غیر سیاسی دیگری که اگر جداً به امتحان گذاشته شود، جز به نوعی خودکامگی نخواهد انجامید).

قدرت به توجیه نیازمند نیست چون در ذات جوامع سیاسی جای دارد؛ آنچه بدان نیازمند است «مشروعیت» است. کاربرد این دو واژه به صورت مترادف همانقدر گمراه کننده و موجب تشتت است که استعمال متساوی دو لفظ اطاعت و پشتیبانی. هر جا مردم گرد هم بیایند و متفقاً عمل کنند، قدرت پدید می‌آید ولی مشروعیت قدرت مشتق از همان گردهمایی آغازین است نه از هرگونه عملی که ممکن است بعداً بدنبال بیاید. مشروعیت آنگاه که مورد شک و سؤال واقع شود دست به دامان گذشته می‌برد حال آنکه توجیه قدرت با غایتی مستقبل بستگی دارد. خشونت ممکن است موجه باشد ولی هرگز مشروع نیست. غایتی که برای خشونت قصد می‌شود هر چه در آینده دورتر قرار بگیرد، توجیه خشونت کمتر پذیرفتنی است. هیچ کس درباره استفاده از خشونت برای دفاع از نفس به خود تردید راه نمی‌دهد زیرا خطر نه تنها روشن بلکه اکنون موجود است و فاصله‌ای میان وسیله و غایتی که باید آن وسیله را توجیه کند، حائل نیست.

با اینکه قدرت و خشونت دو پدیدار متمایزند، اما معمولاً با هم ظاهر می‌گردند و چنانکه دیدیم هر جا به هم پیوستند، عامل اصلی و غالب، قدرت است. لیکن وقتی با آنها در حالت ناب سرو کار می‌یابیم، مانند هنگام هجوم بیگانگان و اشغال کشور، وضع بکلی دگرگون می‌شود. چنانکه قبلاً ملاحظه شد، سبب اینکه در حال حاضر قدرت و خشونت را یکسان می‌دانند این است

که حکومت را چیرگی انسان بر انسان بوسیله خشونت می‌پندارند. اگر یک اشغالگر خارجی با حکومتی ناتوان و ملتی بی‌تجربه در کاربرد قدرت سیاسی روبرو شود، اینگونه چیرگی برای او آسان است، ولی در موارد دیگر با دشواریهای برآستی بزرگ مواجه می‌گردد و خواهد کوشید یک پایگاه داخلی قدرت از نوع حکومت کویزلینگ^۱ برای حفظ سلطه خود تأسیس کند. برخورد تانکهای روسی با ایستادگی کاملاً خالی از خشونت مردم چکسلواکی، نمونه‌ای است از رویارویی خشونت و قدرت در حالت ناب. در چنین موردی، حصول چیرگی دشوار است ولی محال نیست. باید بیاد بیاوریم که خشونت برانبوهی افراد یا بر عقاید ایشان تکیه نمی‌کند بلکه بر آلات و ادوات متکی است و چنانکه قبلاً ذکر کردم، ادوات خشونت هم، مانند هر ابزار دیگر، نیروی انسانی را افزایش می‌دهند. کسانی که به یاری اقتدار محض به مصاف خشونت می‌روند بزودی متوجه می‌گردند که آنچه با آن مواجهند انسان نیست بلکه مصنوع انسان است که هر چه فاصله میان دو طرف بیشتر باشد، مؤثرتر و غیر انسانی‌تر است. خشونت همیشه می‌تواند قدرت را نابود کند. مؤثرترین فرمان از لوله تفنگ بیرون می‌آید و آنرا به کاملترین اطاعت می‌انجامد. چیزی که هرگز ممکن نیست از لوله تفنگ بیرون آید، اقتدار است.

۱. Vidkun Quisling (۱۸۸۷-۱۹۴۵). سیاستمدار فاشیست نروژی که در زمان اشغال نروژ به وسیله آلمان از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ از طرف نازیها در رأس حکومتی دست نشانده قرار گرفت و پس از جنگ به جرم خیانت به میهن اعدام شد. (مترجم)

درباره نتیجه برخورد میان خشونت و قدرت، جای تردید نیست. اگر استراتژی بسیار با قدرت و موفق گاندی مبنی بر مقاومت خالی از خشونت، به جای انگلستان با دشمنی دیگر مانند روسیه در زمان استالین یا آلمان هیتلری یا حتی ژاپن در دوره پیش از جنگ برخورد کرده بود، کار به استعمار زدائی منتهی نمی شد بلکه به قتل عام و تسلیم می انجامید. البته خویشن داری انگلستان در هند، یا فرانسه در الجزایر به دلایل کافی متکی بود. حکومت مبتنی بر خشونت محض هنگامی به صحنه می آید که اقتدار در حال از دست رفتن است. کاهش اقتدار داخلی و خارجی دولت روسیه، در «راه حل» آن برای مسأله چکسلواکی متجلی شد همچنان که کاهش قدرت امپریالیسم اروپا، در انتخاب آن بین استعمارزدائی و قتل عام تجلی پیدا کرد. بانشاندن خشونت به جای قدرت ممکن است به پیروزی دست یافت اما بهائی که باید برای آن پرداخت بسیار سنگین است زیرا تنها طرف مغلوب نیست که این بها را می پردازد، طرف غالب هم باید آن را از سرمایه قدرت خود پردازد. این خاصه هنگامی صادق است که طرف پیروز از نعمت داخلی حکومت مبتنی بر قانون اساسی بهره مند باشد. سخن هنری استیل کامجر کاملاً بحق است که: «اگر ما نظم جهانی را براندازیم و صلح عالم را از میان ببریم، اجتناب ناپذیر است که نخست باید نهادهای سیاسی خودمان را واژگون و نابود کنیم.» در عصر امپریالیسم، علت هراس از

1. Henry Steele Commager, «Can we Limit Presidential Power?»
The New Republic, April 6, 1968.

تأسیس حکومت‌های مبتنی برخشونت برای «نژادهای زیر دست» (اصطلاح لرد کرومر)^۱ در سرزمینهای دوردست این بود که مبادا بازتاب این امر در حکومت انگلستان تأثیر بگذارد و آخرین «نژاد زیردست» خود انگلیسیها بشوند. نمونه بسیار خوب این پدیدار انعکاسی، حملهٔ اخیر به محوطهٔ دانشگاه در برکلی است. در این حمله نه تنها از گاز اشک‌آور بلکه از گازی دیگر نیز استفاده شد که «به موجب مقاوله نامهٔ ژنو کاربرد آن خلاف قانون است و برای بیرون راندن چریکها در ویتنام بوسیلهٔ ارتش بکار می‌رفت» و این در حالی بود که افراد گارد ملی که خود ماسک ضد گاز به‌چهره داشتند همه کس و هر کس را متوقف می‌کردند و نمی‌گذاشتند از منطقه‌ای که در آن گاز پرتاب شده بود بگریزد. غالباً گفته شده که ناتوانی، خشونت ببار می‌آورد و این از نظر روانشناسی لاقلاً در مورد کسانی که از نیروی معنوی یا جسمی طبیعی بهره می‌برند، کاملاً صادق است. از لحاظ سیاسی، چنانکه در گردهمایی ۱۹۶۸ حزب دموکرات در شهر شیکاگو این جریان را بر صفحهٔ تلویزیون دیدیم^۲، از دست رفتن قدرت و سوسه‌ای بوجود می‌آورد که خشونت را جانشین قدرت سازیم و خشونت فی‌نفسه به ناتوانی می‌انجامد. معکوس شدن حسابها در مورد وسایل و غایات هنگامی صورت می‌پذیرد که دیگر خشونت بوسیلهٔ قدرت پشتیبانی و مهار نشود. در این صورت، وسیله،

۱. Evelyn Baring Cromer (۱۸۴۱-۱۹۱۷). سیاستمدار و دیپلمات

انگلیسی که در طول ۲۴ سال خدمت به‌عنوان مأمور ارشد انگلستان در مصر، نقشی خطیر در تاریخ این کشور ایفا کرد. (مترجم)

۲. رجوع کنید به ضمیمهٔ ۱۳ در پایان کتاب.

یعنی وسیله نابدی است که غایت را تعیین می کند با این نتیجه که غایت، نابدی هرگونه قدرت خواهد بود.

نقض غرض در پیروزی خشونت بر قدرت هیچ جا آشکارتر از موردی نیست که برای حفظ چیرگی، از ایجاد وحشت استفاده کنند، و این همان حالتی است که درباره کامیابیهای غریب و شکستهای نهائی آن شاید هیچ نسلی در گذشته بقدر ما اطلاع نداشته باشد. وحشت با خشونت یکسان نیست. حکومت وحشت هنگامی بوجود می آید که خشونت با اینکه هرگونه اقتدار را نابود کرده است، کنار نمی رود و بعکس مسلط بر امور باقی می ماند. غالباً دیده شده است که تأثیر وحشت با درجه تجزیه ذره ای در اجتماع^۱ وابستگی تام دارد. پیش از آنکه کاملاً عنان نیروی وحشت رها شود، باید هرگونه مخالفت سازمان یافته از میان برود. تجزیه ذره ای—اصطلاحی فاضل مآبانه و رنگ پریده که به حد شناعت برای بیان مخافت نهفته در آن نارساست — به وسیله خبرچینانی که همه جا حاضرند حفظ و تشدید می گردد. خبرچینان ممکن است به معنای حقیقی همه جا حضور داشته باشند چون دیگر وجودشان منحصر به مأموران حرفه ای مزدور پلیس نیست بلکه هر کس که با او روبرو شوید بالقوه در چشم شما خبرچین است. برای اینکه ببینیم چگونه چنین دولت پلیسی تکامل یافته استقرار می یابد و چگونه کار می کند — یا شاید بهتر است بگوئیم چگونه وقتی چنین دولتی مسلط شد، همه چیز از کار می

۱. social atomization. غرض وضعی است که در آن ساخت اجتماعی از

افراد یا واحدهای کاملاً مجزا و فاقد وابستگی تشکیل شده باشد. (مترجم)

افتد - اکنون می‌توانیم به کتاب «نخستین دایره» الکساندر سولژنیتسین^۱ رجوع کنیم که احتمالاً یکی از شاهکارهای ادب قرن بیستم و مسلماً حاوی بهترین اسناد موجود درباره رژیم استالین است.^۲ تفاوت قاطع بین یک حکومت یکه‌تاز مبتنی بروحشت و حکومت‌های جبار و دیکتاتوری محصول اعمال خشونت در این است که اولی چون از هر گونه قدرت حتی از قدرت دوستانش هم می‌ترسد، نه تنها با دشمنان بلکه با یاران و پشتیبانان هم به دشمنی برمی‌خیزد. نقطه اوج وحشت آنگاه فرامی‌رسد که دولت پلیسی شروع به بلعیدن فرزندان خود می‌کند و دژخیم دیروز، قربانی امروز می‌شود. این همان وقتی است که اقتدار کاملاً از میان می‌رود. «استالین زدائی» روسیه به شیوه‌های بسیار تبیین شده است که همه باور کردنی است ولی هیچ یک به اعتقاد من متقاعد کننده‌تر از این نیست که مأموران استالین پی بردند که ادامه رژیم گرچه ممکن است به قیام منتهی نگردد چون وحشت خود بهترین مانع در برابر قیام مردم است، ولی مسلماً به فلج شدن سراسر کشور خواهد انجامید.

خلاصه بحث اینکه از نظر سیاسی کافی نیست بگوئیم قدرت و خشونت یکسان نیستند. قدرت و خشونت ضد یکدیگرند و آنجا که یکی سلطه مطلق پیدا کند، دیگری وجود نخواهد داشت. خشونت جایی پدید می‌آید که قدرت در مخاطره قرار بگیرد، ولی اگر در مسیر خود رها شود، به نابودی قدرت منتهی می‌گردد. معنای ضمنی آنچه

1. Aleksandr I. Solzhenitsyn, *The First Circle*.

۲. رجوع کنید به ضمیمه ۱۴ در پایان کتاب.

گفتیم این است که فکر اینکه خشونت و عدم خشونت با یکدیگر در تضاد هستند، درست نیست؛ سخن از قدرت خالی از خشونت گفتن، حشوزائد است. خشونت بکلی از ایجاد قدرت عاجز است و می‌تواند آن را نابود کند. هگل و مارکس به «قدرت دیالکتیکی نفی^۱» اعتقاد داشتند که به واسطه آن، اضداد یکدیگر را نابود نمی‌کنند بلکه بنرمی به یکدیگر تحول می‌یابند، چون تناقضات تحول را فلج نمی‌سازند بلکه آن را پرورش می‌دهند. این اعتقاد بربیک پیشداوری فلسفی بسیار قدیمتر استوار است که به موجب آن «بدی» جز «وجه سلبی^۲» «خوبی» چیزی نیست و خوبی می‌تواند از بدی پدید آید و خلاصه «شر» فقط تظاهری موقت است از «خیری» که هنوز پنهان است. اینگونه عقاید اکنون موجد خطر شده‌اند. بسیاری مردم که هرگز نام هگل یا مارکس را نشنیده‌اند فقط به دلیل آنکه این عقیده امید بوجود می‌آورد و ترس را می‌زداید در آن شریکند و به بیان دیگر، به یاری امیدی ناپایدار می‌خواهند ترسی بجا را دور کنند. با این سخن قصد ندارم خشونت را با بدی یکسان قرار بدهم، فقط می‌خواهم تأکید کنم که خشونت نمی‌تواند از ضد خود که قدرت است سرچشمه بگیرد و برای اینکه بفهمیم خشونت چیست، باید در ریشه و ماهیت آن به تحقیق پردازیم.

1. dialectical power of negation
2. privative *modus*

۳

لابد گستاخی بنظر می‌رسد اگر کسی دربارهٔ ماهیت و علت‌های خشونت سخن بگوید هنگامی که سیل پول از طرف بنیادها به‌سوی طرح‌های پژوهشی گوناگون دانشمندان علوم اجتماعی روان است و تاکنون کوهی از کتاب در این باب التشار یافته است و دانشمندان برجستهٔ علوم طبیعی در زیست‌شناسی و فیزیولوژی و رفتارشناسی جانوری و جانورشناسی به یکدیگر پیوسته‌اند تا با کوششی بیدریغ معمای «پرخاشگری^۱» را در رفتار آدمی حل کنند و حتی علمی سراسر نو به نام «جنگ‌شناسی^۲» پدیده آمده است. با اینهمه، اگر من هنوز به چنین کوششی می‌پردازم، دو عذر دارم.

نخست اینکه، اگر چه بیشتر کارهای جانورشناسان به نظر من بسیار جاذب است، اما نمی‌فهمم چگونه ممکن است این کارها در مورد مسألهٔ ما صدق کند. برای اینکه بدانیم مردم به‌خاطر وطن خویش می‌جنگند، لازم نبود اول «غرایز یکه‌تازی گروهی^۳» را در

1. aggressiveness

۲. «polemology» تحقیق در باب جنگ به‌عنوان پدیداری اجتماعی و دربارهٔ علتها و نتیجه‌های اجتماعی و سیاسی و جمعیت نگاری آن. (مترجم)

3. «group totalitarianism»

مور و ماهی و میمون کشف کنیم. برای اینکه پی ببریم حساسیت و تحریک پذیری و پرخاشگری معلول ازدحام مفرط است نیازمند نبودیم با موشها آزمایش کنیم — یکروز صرف وقت در محله های پست و کثیف هر شهر بزرگ برای دیدن این موضوع کافی بود. اینکه برخی جانوران مانند آدمیان رفتار می کنند برای من جای شگفتی و غالباً مایه خوشدلی است، اما سردر نمی آورم که چگونه این امر ممکن است رفتار انسان را توجیه یا محکوم کند و درنهایت که چرا از ما می خواهند «متوجه شویم که آدمی در رفتار بسیار مشابه انواع جانورانی است که به طور گروهی از ماوای خویش دفاع می کنند» به جای اینکه عکس قضیه را در نظر بگیرند و بگویند بعضی از انواع جانوران رفتاری بسیار مشابه آدمیان دارند. (به عقیده آدولف پورتمان، این بینشهای تازه درباره رفتار جانوری فاصله میان انسان و حیوان را از میان بر نمی دارد بلکه فقط نشان می دهد که «بسی بیش از آنچه فکر می کردیم درباره خود می دانیم، در جانوران نیز واقع می گردد»^۲. پس از اینکه هرگونه «انسان شکلی»^۳ را از

1. Nikolas Tinbergen, «On War and Peace in Animals and Man,» *Science*, 160: 1411 (June 28, 1968).

۲. عین کلام پورتمان چنین است، «کسی که در امور واقع تعمق کند بدین نتیجه خواهد رسید که بینشهای نو در تمایزات میان سائقهای حیوانی ما را مجبور می سازند که تصورات بسیار ساده را درباره جانوران عالیتربه طور قطعی کنار بگذاریم. به آسانی می توان نتیجه گرفت که بدین وسیله عنصر حیوانی به عنصر انسانی نزدیکتر می شود. این مسأله منحصرأ نشان می دهد که بسی بیش از آنچه درباره خود می دانیم، در حیوان نیز واقع می گردد.» نقل از،

Adolf Portmann, *Das Tier als soziales Wesen*, Zurich, 1953, pp. 237-238.

۳. anthropomorphism] مرکب از دو واژه یونانی *anthropos* (انسان) +

روانشناسی جانوری «حذف» کردیم (قطع نظر از اینکه آیا واقعاً در این کار کامیاب شده‌ایم)، چرا اکنون باید کوشش خود را در این راه بکار ببریم که کشف کنیم «چقدر انسان «جانور شکل» است؟»^۱ آیا روشن نیست که در علوم رفتاری، «انسان شکلی» و «جانور شکلی»^۲ دو روی یک «خطا» بیش نیستند؟ به علاوه، اگر قرار باشد آدمی را به عنوان موجودی متعلق به جهان جانوران یا مولود حیوانی^۳ تعریف کنیم، چرا دیگر باید از او بخواهیم معیارهای رفتار خویش را از نوعی دیگر از جانوران بگیرد؟ پاسخ متأسفانه ساده است: برای اینکه آزمایش با جانوران آسانتر است و این فقط به دلیل انساندوستی نیست که بگویند خوب نیست ما را درون قفس بگذارند؛ اشکال در این است که انسان می‌تواند تقلب کند.

دوم آنکه، گرایشی در نتایج تحقیقات علوم اجتماعی و علوم طبیعی وجود دارد که رفتار خشونت‌آمیز را حتی بیش از آنکه ما حاضر بودیم بدون این علوم قبول کنیم، «طبیعی» جلوه دهد. پرخاشگری، مطابق تعریفی که شده، سائقی است غریزی^۴ و گفته

→ *morphe* (شکل یا صورت). [تعبیر یا تشبیه چیزهای غیر انسانی، به انسان. (مترجم)

1. theriomorph

2. Erich von Holst, *Zur Verhaltensphysiologie bei Tieren und Menschen*, Gesammelte Abhandlungen, Vol. I, München, 1969, p. 239.

۳. theriomorphism [مركب از دو واژه یونانی *ther* (دد یا وحش) +

morphe]. نسبت دادن صفات و ویژگیهای جانوری به انسان یا تشبیه آدمی به حیوان. (مترجم).

4. animal kingdom

5. instinctual drive

می‌شود در سرای طبیعت دارای همان نقش کنشی^۱ در سیر زندگانی فرد و نوع است که غریزه‌های تغذیه و جنسی، اما بخلاف این غرایز که از یکسو بوسیله نیازهای آمر جسمی و از سوی دیگر بوسیله محرکهای برونی بکار می‌افتند، ظاهراً در جهان جانوران غرایز پرخاشگر بدینگونه برانگیختگیها وابسته نیستند بلکه بعکس، نبودن برانگیختگی به ناگامی غریزه و پرخاشگری «سر کوفته» منجر می‌شود و این امر به عقیده روانشناسان باعث متراکم شدن «انرژی» می‌گردد که انفجار نهائی آن درست به همین علت خطرناکتر است. (بمانند اینکه بگویند احساس گرسنگی در آدمی، با کاهش مردمان گرسنه، افزایش پیدا می‌کند.)^۲ در این تعبیر خشونت بدون برانگیختگی، «طبیعی» است. کنش اساسی خشونت برای صیانت نفس است و اگر این وجه عقلی^۳ را از دست بدهد، نامعقول می‌شود و بنا بر ادعا، همین امر سبب می‌گردد که آدمیان بتوانند

1. functional role

۲. برای اینکه در مقابل بطلان این استنتاج پاسخی وجود داشته باشد، تمایزی قائل شده‌اند بین غریزه‌های «درون‌رو» (endogenous) و «خودانگیخته» (spontaneous) مانند پرخاشگری از یکسو و غرایز واکنشی چون گرسنگی از سوی دیگر غافل از اینکه تفکیک «خودانگیختگی» و «واکنش» در بحث از نیروهای درونی فطری فاقد معناست و در جهان طبیعت، خودانگیختگی به معنای درست وجود ندارد و غریزه‌ها و سائقه‌ها فقط شیوه‌ای بسیار پیچیده را تجلی می‌دهند که از راه آن همه ارگان‌سیمهای زنده از جمله انسان با فرایندهای این جهان انطباق پیدا می‌کنند.

(توضیح متوجهم: مراد از غریزه‌های «درون‌رو» غرایزی است که از پویائی

روانی خود فرد سرچشمه می‌گیرند و معلول علت‌های برونی نیستند.)

3. rationale

«دخوی» تر از دیگر جانوران بشوند. (در نوشته‌هایی که در این زمینه وجود دارد، دائماً رفتار کریمانه گرگها به ما گوشزد می‌گردد که دشمن شکست خورده را نمی‌کشند.)

انتقال اصطلاحات فیزیکی مانند «انرژی» و «نیرو» به زمینه زیست‌شناسی و جانورشناسی، یعنی به قلمروی که این اصطلاحات در آن مفهومی ندارند چون قابل اندازه‌گیری نیستند، به گمان من گمراه کننده است^۱، ولی سوای این، آنچه گمان می‌کنم در پس این جدیدترین «کشفها» نهفته باشد همان کهنترین تعریف از طبیعت آدمی است، یعنی تعریف انسان به عنوان جانور خردمند^۲ که به موجب آن وجه امتیاز ما از انواع دیگر جانوران فقط صفت اضافی عقل یا خرد^۳ است. علم جدید، بدون نقادی و سنجش از این فرض قدیمی آغاز کرده است و راهی دراز پیموده که «ثابت کند» آدمیان در همه خاصیتها با بعضی جانوران شریکند الا اینکه موهبتی اضافی به نام «عقل» دارند و همین ایشان را به ددانی خطرناک مبدل می

۱. کیفیت فرضی کتاب کنراد لورنتس «درباره پرخاشگری» در سلسله تحقیقات جالبی در باب پرخاشگری و انطباق زیرعنوان «تا اینجا و نه دورتر». آیا پرخاشگری انسانی غیرقابل ارضاست؟ که به همت الکساندر میچرلیخ ویراسته و گردآوری شده، نمایان است.

(Konrad Lorenz, *On Aggression*, New York, 1966.)

(*Bis hierher und nicht weiter. Is die Menschliche Aggression unbefriedbar?* Alexander Mitscherlich (ed.), München, 1968.)

2. animal rationale

۳. فن هولست، همان کتاب، صفحه ۲۸۳، «اینکه وجود ما در دوران تکنولوژی به خطر افتاده است از این نظر نیست که ما موجوداتی معقولیم بلکه به این دلیل است که فزون بر آن موجوداتی هستیم اصلاً غریزی.»

کند. بکار بستن عقل ما را بنحوی خطرناک «نامعقول» می‌سازد زیرا این عقل خاصیت موجودی قرار گرفته است که در اصل تابع غرایز است. دانشمندان البته می‌دانند که این انسان ابزارسازا بوده است که سلاحهای دور برد اختراع کرده است، همان سلاحهایی که او را از قیدهای «طبیعی» که در جهان جانوران می‌یابیم آزاد می‌کنند. ایشان همچنین واقفند که ابزارسازی فعالیت ذهنی بسیار پیچیده‌ای^۲ است. بنابراین از علوم می‌خواهند که با دستکاری و کنترل غرایز، یعنی معمولاً با یافتن راههایی بسی‌آزار برای بروز غریزه‌ها پس از آنکه «کنش زندگی پرور» آنها پایان گرفت، آثار جنبی عقل را در ما درمان کند. ولی باز هم معیار رفتار از سایر انواع جانوران اخذ می‌شود که نزد آنها کنش غریزه‌های حیاتی به واسطه مداخله عقل بشر نابود نشده است. اکنون دیگر وجه تمایز میان انسان و حیوان عقل یا نور فطری^۳ این جانور موسوم به بشر نیست، بلکه آنچه او را ممتاز می‌کند علم یعنی معرفت به این معیارها و فنون بکار بستن آنهاست. به موجب این نظر، اگر آدمی به

1. toolmaker

۲. از نظر جنگ‌شناسان، سلاحهای دور برد به حدی غریزه‌های پرخاشگری آدمی را آزاد کرده‌اند که کنترل‌هایی که برای تضمین بقای نوع بشر تعبیه شده از اثر افتاده است. (تین برگن، همان کتاب). اما اتو کلاین برگ این سلاحها را نشانه آن می‌داند که «پر خاشگری شخصی نقش مهمی به عنوان انگیزه جنگجویی ایفا نکرده است.» (کالدر، همان کتاب، بخش «Fears of a Psychologist»، نوشته Otto Kllineberg، صفحه ۲۵۸). شاید بتوان استدلال را بدین صورت ادامه داد که بنا بر این سربازان آدمکش نیستند و آدمکشان، یعنی کسانی که «پر خاشگری شخصی» دارند، احتمالاً سربازان خوبی هم نمی‌شوند.

3. «life-promoting function»

4. *lumen naturale*

دانشمندان گوش فرا ندهد یا از آخرین یافته‌های آنان بیخبر باشد، غیر معقول و مانند یک حیوان عمل کرده است. در مقابل این نظریه‌ها و نتایج ضمنی آنها، بحث من در آنچه به دنبال خواهد آمد این است که خشونت نه حیوانی است و نه غیرمعقول، اعم از اینکه این مفاهیم برحسب زبان متعارف دانشمندان علوم انسانی دریافت شود یا برطبق نظریه‌های علمی.

همه می‌دانند که خشونت غالباً از خشم شدید سرچشمه می‌گیرد و خشم شدید ممکن است نامعقول و ناشی از بیماری باشد؛ ولی این در مورد هر هیجان انسانی دیگر نیز صادق است. بدون شک امکان دارد شرایطی ایجاد کرد از قبیل اردوگاه‌های کار اجباری، شکنجه و گرسنگی که در آن آدمیان از کیفیات انسانی تهی شوند، اما این بدان معنا نیست که انسان جانور آسا می‌گردد. در اینگونه شرایط روشنترین نشانه اینکه کسی عاری از کیفیات انسانی شده است خشم شدید و خشونت نیست بلکه فقدان آشکار آنهاست. خشم شدید به هیچ وجه واکنشی نیست که خودبخود در برابر بدبختی و رنج ابراز گردد؛ هیچ کس در برابر یک بیماری درمان ناپذیر یا زمین لرزه یا حتی شرایط اجتماعی ظاهراً غیرقابل تغییر با خشم شدید واکنش نشان نمی‌دهد. خشم شدید هنگامی پدید می‌آید که به دلایلی گمان برده شود شرایط ممکن است دگرگون شوند اما نمی‌شوند. فقط آنگاه که حس عدالت ما آزرده شود با خشم شدید واکنش ابراز می‌کنیم و این واکنش به هیچ وجه نمودار لطمه و

ضرر شخصی نیست همچنانکه تاریخ انقلابها نشان می‌دهد که بدون استثنا کسانی که طغیان مظلومان و ستمدیدگان را آغاز نهادند و سپس رهبری آن را بعهدہ گرفتند از افراد طبقات بالاتر بودند. هنگام مواجهه با رویدادها یا شرایط زشت و تحمل ناپذیر، به سبب فوریت و سرعتی که در ذات خشونت نهفته است، توسل به آن بسیار وسوسه‌انگیز است. تانی و تأمل، خلاف طبع خشم و خشونت است ولی این دلیل غیر معقول بودن خشم و خشونت نیست، بعکس، هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی اجتماعی اوضاعی پیش می‌آید که در آن تنها علاج مناسب، همان سرعت یک عمل خشونت‌آمیز است. نکته این نیست که با این عمل دریچه اطمینانی برای فشارهای درون باز می‌شود زیرا این نتیجه را با کوبیدن مشت به روی میز یا بهم کوفتن درها نیز می‌توان حاصل کرد. نکته این است که در بعضی شرایط، خشونت، یعنی مبادرت به عملی بدون بحث و گفتار و بدون اندیشیدن به نتایج، تنها راهی است که بتوان ترازوی عدالت را دوباره به حال ترازندی درآورد (نمونه کلاسیک این امر بیلی باد^۱ است که مردی را که بدروغ به ضد او شهادت داده بود با یک ضربه می‌کشد.) پس بدین مفهوم، خشم شدید و خشونتی که گاهی، البته نه همیشه، با آن همراه است هر دو از هیجانهای «طبیعی» انسانی هستند و درمان کردن آنها در آدمی به معنای

۱. Billy Budd قهرمان داستانی به همین نام اثر نویسنده بزرگ امریکائی هرمن ملویل (Herman Melville، ۱۸۱۹-۹۱). موضوع داستان پیکار میان نیکی و بدی است و دشواری مهمکینی که نظام عدالت بشر برای ستانیدن داد نیکن از بدان با آن روبروست. (مترجم)

تضعیف وی و زدودن کیفیات انسانی در اوست. نمی‌توان انکار کرد که اعمالی که در آنها آدمیان به خاطر عدالت، خود قانون را بدست می‌گیرند معارض قوانین اساسی جوامع متمدن است ولی کیفیت غیرسیاسی این اعمال که در داستان بزرگ ملویل به وضوح دیده می‌شود، به معنای آن نیست که این اعمال انسانی نیستند یا «صرفاً» از هیجانات مایه می‌گیرند.

فقدان هیجانات نه سبب پیروی از عقل می‌گردد و نه به آن کمک می‌کند. «بیطرفی و متانت» اگر از خویشتن‌داری سرچشمه نگیرد و فقط عدم ادراک را بنمایاند، می‌تواند در برابر «وضع غم‌انگیز و تحمل‌ناپذیر» برآستی «دهشت‌انگیز» باشد.^۱ برای اینکه کسی پاسخ منطقی از خود ابراز کند، باید اول به هیجان بیاید. «معقول» (که خدا می‌داند معنایش چیست) و «هیجانی» دو صفت متضاد نیستند؛ «هیجانی» با عجز از به هیجان آمدن متضاد قرار می‌گیرد که معمولاً پدیداری است ناشی از بیماری، یا با تظاهر به احساسات که صورت منحرف احساس واقعی است. خشم و خشونت فقط هنگامی نامعقولند که هدفی بدلی را جانشین هدف اصلی کنند و متأسفانه این درست همان چیزی است که از یکسو روانپزشکان و جنگ‌شناسانی که خاطرشان به پرخاشگری انسانی مشغول است توصیه می‌کنند و از سوی دیگر بدبختانه با بعضی خلقها و اوضاع

۱. این معنا، بیان آزاد جمله‌ای است از چومسکی (همان کتاب، صفحه ۳۷۱) که در پرده برداشتن از «علم کاذب و واقع‌بینی ظاهری» و نشان دادن «خلا» فکری نهفته در پس آن، بسیار زبردست است، به‌ویژه در مورد مجادلاتی که درباره جنگ ویتنام صورت می‌گیرد.

روانی ناسنجیده در سطح اجتماع متناظر است. فی‌المثل همه می‌دانیم که در میان سفیدپوستان لیبرال مرسوم شده است در برابر شکوه‌های سیاهان با این فریاد واکنش ابراز کنند که «ما همه گناهکاریم» و افراد نهضت قدرت سیاه هم نشان داده‌اند که با خشنودی بسیار این «اعتراف» را مغتنم می‌شمارند تا خشمی نامعقول را در میان سیاهان باعث گردند. ولی آنجا که همه گناهکارند، هیچ کس گناهکار نیست. اعتراف جمعی به گناه بهترین مانع در راه پیدا شدن گناهکاران حقیقی و عظمت جرم بهترین بهانه برای دست روی دست گذاشتن است. به علاوه در این مورد خاص، این امر دامنه نژاد پرستی را بنحوی گنج‌کننده و خطرناک به سطحی بالاتر و ناملموس‌تر می‌کشاند. شکاف حقیقی میان سیاه و سفید را نمی‌توان با تبدیل آن به تعارضی آشتی‌ناپذیر بین بیگناهی جمعی و گناهکاری جمعی از میان برداشت. قول به اینکه «همه سفیدپوستان گناهکارند» نه فقط یاوه‌گوئی خطرناک بلکه نژادپرستی در جهت معکوس است و به‌طور مؤثر کمک می‌کند که شکوه‌های بسیار واقعی و بجا و هیجانهای معقول جمعیت سیاهپوست در مجرای مخالفت با عقل و گریز از واقعیت بیفتد.

به‌علاوه، اگر از نظر تاریخی تحقیق کنیم که چه عللی ممکن است «متعهدان» را به «خشمگینان» مبدل سازد خواهیم دید که نخستین علت پیداد نیست، بلکه ریاکاری است. نقش خطیر تزویر در مراحل اخیر انقلاب فرانسه که «خود کامگی آزادی» در نتیجه

پیکار رابیسپیر^۱ با ریاکاری به حکومت وحشت تبدیل گشته بود بحدی شناخته است که در اینجا نیازمند شرح و بسط نیست؛ مع هذا تذکر این نکته مهم است که اخلاق پردازان فرانسوی از مدتی پیش به ریاکاران اعلان جنگ داده بودند چون ریاکاری را مادر همه رذیلتها می دانستند و یافته بودند که حاکم مطلق بر «جامعه خواص» که چندی بعد «اجتماع بورژوا» نام گرفت، چیزی بجز ریا نیست. از نویسندگان معتبر، کسانی که خشونت را به خاطر خود آن بستایند فراوان نبوده اند، ولی همان شمار اندک هم، مانند سورل و پارتو و فانون، بسی بیش از جناح متعارف چپ که عمده^۲ از همدردی و عطوفت و عشق سوزان به عدالت ملهم بوده است، از نفرت عمیق نسبت به اجتماع بورژواکسب انگیزه کرده اند و در نتیجه کارشان به قطع رابطه ای بسیار ریشه دارتر با معیارهای اخلاقی آن اجتماع انجامیده است. هنوز هم نیرومندترین انگیزه های کسانی که در دانشگاهها و خیابانها دست به خشونت می برند این است که نقاب سالوس را از چهره دشمن برگیرند، سیمای راستین او را آشکار نمایند، تشبثات و دستکاریهای موزیانه ای را که به او اجازه می دهند بدون استفاده از وسایل خشونت آمیز حکومت کند عیان سازند و به بیان دیگر، حتی با وجود خطر نابودی، به خاطر افشای حقیقت، محرک

۱. Maximilien François Marie-Isidore de Robespierre.

(۹۴-۱۷۵۸). انقلابی معروف فرانسوی که در سمت عضو کمیته امنیت عمومی در حقیقت دیکتاتور فرانسه شد، حکومت وحشت را تأسیس کرد، رقیبان بزرگ خویش مانند دانتون Danton را به زیر تیغه گیوتین فرستاد و خود سرانجام در کودتای ۱۷۹۴ سرنگون و به دست دژخیم سپرده شد. (مترجم)

عمل قرار بگیرند.^۱ اینگونه خشونت نامعقول نیست. از آنجا که آدمیان در عالم ظواهر زندگی می‌کنند و در سروکار با این جهان، به‌نمودها تکیه دارند، خودبینیهای ریاکاران را (به تفکیک از حیل‌های مصلحت‌آمیز که به‌موقع خود آشکار می‌شوند) نمی‌توان با رفتار به اصطلاح معقول و منطقی پاسخ داد. فقط در صورتی کسی می‌تواند به الفاظ اعتماد کند که قوی‌دل باشد کنش آنها آشکارسازی است نه پنهانکاری. پیروی ظاهری از عقل بسیار بیش از سودا و سودی که در پس آن نهفته است موجب خشم می‌شود. بکار بستن عقل هنگامی که دیگران به کمک آن دام می‌گیرند «معقول» نیست چنانکه استفاده از سلاحهای آتشین در دفاع از نفس «نامعقول» محسوب نمی‌شود. لیکن این واکنش خشونت‌آمیز در برابر ریاکاری هر قدر هم فی‌نفسه موجه باشد، وقتی بخواهند برای آن یک استراتژی خاص با هدفهای مشخص بوجود آورند، علت وجودی خود را از دست می‌دهد و بمحض آنکه به عذرتراشی تشبث بجوید و ظاهر «معقول» به‌خود بگیرد، یعنی لحظه‌ای که در جریان مبارزه، عکس‌العمل به‌عمل مبدل شود و تعقیب کسانی که

۱. «اگر کسی نشریات «دانشجویان طرفدار اجتماع دموکراتیک» (SDS) را بخواند متوجه می‌شود که ایشان غالباً برانگیختن پلیس را به‌عنوان شیوه‌ای برای «نقاب‌برگرفتن» از خشونت مقامات توصیه می‌کنند.» اسپندر (همان کتاب، صفحه ۹۲) تذکر می‌دهد که این قسم خشونت به «سخنان دوپهلویی می‌انجامد که در آن شخص محرك، نقش ضارب و مضروب را هم‌زمان ایفا می‌کند.» پیکر باریا متضمن خطرهایی بزرگ است که برخی از آنها در کتاب من موسوم به «انقلاب» به اختصار بررسی شده است. رجوع کنید به:

در معرض بدگمانی واقع می‌شوند همراه با جستجو برای انگیزه‌های نهان آغاز گردد، صورت «نامعقول» پیدا می‌کند.^۱

اگر چه همانگونه که پیش از این اشاره کردم، تأثیر خشونت وابسته به تعداد نیست، چنانکه مثلاً یک نفر با مسلسل می‌تواند صدها تن مردم بخوبی سازمان یافته را عاجز نگاهدارد، با این وصف، خطرناکترین وجوه جاذبه خشونت هنگامی آشکار می‌گردد که جماعت دست به خشونت ببرد. این امر به هیچ وجه معلول آن نیست که افراد در جمع خود را ایمنتر احساس می‌کنند. البته کاملاً درست است که هم در عملیات نظامی و هم در عمل انقلابی «فردگروی نخستین ارزشی است که ناپدید می‌شود»^۲ و جای خود را به نوعی انسجام گروهی^۳ می‌دهد که هر چند کمتر دوام دارد، ولی از هر قسم دوستی خصوصی یا اجتماعی هم شدیدتر احساس می‌شود و هم نیرومندتر است.^۴ در هر اقدام غیرقانونی، خواه برای ارتکاب جنایت و خواه در زمینه سیاست، گروه به خاطر ایمنی خود خواستار می‌گردد که هر کس پیش از راه یافتن به آن جامعه خشونت، «عملی غیرقابل نقض و جبران انجام دهد» تا بدان وسیله پلهای میان خود و اجتماع شرافتمند را نابود کند. اما پس از آنکه کسی پذیرفته

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۵ در پایان کتاب.

۲. قانون، همان کتاب، صفحه ۴۷.

3. group coherence

۴. رجوع کنید به، J. Glenn Gray, *The Warriors*, New York, 1959 که در این نکته به بالاترین حد دقیق و آموزنده است. خواندن این کتاب برای هر کس که به موضوع خشونتگری علاقه دارد، جالب توجه خواهد بود.

شد، زیر تأثیر افسون سرمست کننده «خشونتگری قرار می‌گیرد که همه را سراسر بهم پیوند می‌دهد زیرا هر کس به صورت حلقه‌ای خشونتگر در زنجیری بزرگ درمی‌آید و به بخشی از ارکانیسم خشونت که به بالا خیز برداشته است مبدل می‌گردد»^۱.

سخنان فانون یادآور پدیدار معروف برادری در میدان جنگ است که در آن والاترین و بیغش‌ترین کارها غالباً در شمار رخداد-های روزانه قرار می‌گیرد. مرگ همه را با هم برابر می‌کند و لااقل در برخی اوضاع فوق‌العاده که اجازه می‌یابد نقشی سیاسی بعهده بگیرد، از همه برابرکنندگان قویتر می‌نماید. مرگ شاید غیر سیاسی‌ترین تجربه‌ای است که وجود دارد، خواه آدمی با آن به هنگام نزع روبرو شود و خواه در درون به عنوان سرنوشت محتوم خویش از آن آگاه باشد. مرگ بدین معناست که ما همه از جهان پدیدارها ناپدید خواهیم شد و دیگر در کنار هم‌نوعان خود نخواهیم بود، یعنی همان اموری که سیاست سراسر مشروط بوجود آنهاست. مرگ در تجربه آدمی حد نهائی تنهائی و ناتوانی است. ولی آنگاه که به اتفاق دیگران یا هنگام نبرد با مرگ روبرو می‌گردیم، سیمای آن دگرگون می‌شود و چنین می‌نماید که هیچ چیز نیروی حیاتی ما را بیش از احساس نزدیکی با آن شدت نمی‌بخشد. در این هنگام چیزی در قلب تجربه‌های ما پیاپی می‌خیزد که معمولاً بدان آگاه نیستیم؛ پی می‌بریم که مرگ ما ملازم بقای بالقوه گروهها و در تحلیل نهائی ضامن جاودانگی نوع بشر است. گوئی حیات، یعنی حیات

۱. فانون، همان کتاب، به ترتیب صفحات ۸۵ و ۹۳.

جاوید نوع بشر که ظاهراً از مردن پایان ناپذیر انسانها تغذیه می‌شود و پرورش می‌یابد، «به بالاخیز برداشته است» و به برکت خشونتگری از قوه به فعل می‌رسد.

فکر می‌کنم اینجا صرفاً سخن از احساسات، نادرست باشد چون به هر حال یکی از ویژگیهای برجسته حال بشر در این موضوع به قالب تجربه‌ای بایسته درمی‌آید. ولی جان کلام در متن حاضر این است که این تجربه‌ها که در نیروی طبیعی آنها جای شبهه نیست، هرگز در قالبهای نهادی و سیاسی عرض اندام نکرده‌اند و مرگ که همه را با هم برابر می‌کند تقریباً هیچ نقشی در فلسفه سیاسی نداشته است حال آنکه میرندگی بشر، یعنی این واقعیت که به گفته یونانیان باستان آدمیان جملگی میرنده‌اند، در اندیشه سیاسی دوران پیش از ظهور فلسفه نیرومندترین انگیزه برای عمل سیاسی بشمار می‌رفت. یقین به مرگ، مردمان را برآن می‌داشت که در گفتار و کردار جویای نام جاودان باشند و اجتماعات سیاسی بالقوه جاوید تأسیس کنند. بنابر این، سیاست همانا وسیله‌ای بود برای اینکه آدمیان با دست یافتن به امتیازی که بيمرگی را تضمین کند، از برابری در مقابل مرگ بگریزند. (هابز تنها فیلسوف سیاسی است که در آثار او مرگ، یعنی ترس از مرگ در نتیجه خشونت، نقش مهمی ایفا می‌کند. ولی هابز هم برای برابری افراد در مقابل مرگ اهمیت قاطع قائل نیست؛ آنچه نزد او اهمیت اساسی دارد تساوی ترس افراد از کسی است که دارای توانائی برابر برای کشتن آنهاست و در «وضع طبیعی»^۱

1. state of nature

مردمان را وادار می‌سازد تا با پیوستن به یکدیگر دولت تأسیس کنند.) به هر حال تا جایی که من می‌دانم، بنیاد هیچ جامعه سیاسی تاکنون بر تساوی افراد در برابر مرگ و فعلیت یافتن این تساوی، در نتیجه خشونت، استوار نبوده است؛ گروه‌های خودکشی هم که در طول تاریخ برآستی براساس همین اصل تشکیل شده‌اند و بنابر این اغلب خود را «انجمنهای برادری» خوانده‌اند، در زمره سازمانهای سیاسی بشمار نمی‌آیند. البته راست است که احساس نیرومند برادری که در اثر خشونتگری جمعی پدید می‌آید برخی مردم را گمراه کرده و در ایشان این امید را بوجود آورده است که روزی جامعه‌ای نو با «انسانی نو» از این احساس سربرآورد. این امید پنداری بیش نیست به این دلیل ساده که هیچ رابطه انسانی از اینگونه برادری که فقط در برابر خطر فوری مرگ یا ضرب و شتم به فعلیت می‌رسد، گذراتر نیست.

اما این تنها یکسوی قضیه است. کلام پایانی فانون در ستایش خشونتگری این است که در اینگونه تنازع مردم درمی‌یابند که «زندگی تلاشی پایان ناپذیر است» و خشونت عنصری از زندگی است. آیا این سخن باور کردنی بنظر نمی‌رسد؟ مگر مردمان همیشه مرگ را با «آرامش ابدی» یکسان تلقی نکرده‌اند و مگر از این سخن نمی‌توان نتیجه گرفت که هر جا زندگی است، تنازع و بی‌آرامی هم هست؟ مگر سکون نشانه آشکار بیجانی و فساد نیست؟ مگر عمل خشونت‌آمیز امتیاز ویژه جوانان نیست که فرض کرده‌ایم سرشار از زندگی هستند؟ بنابراین مگر ستایش زندگی با ستایش خشونت یکی

نیست؟ شصت سال پیش اندیشهٔ سورل به هر حال در این جهت سیر می‌کرد. او پیش از اسپنگلر^۱ با مشاهدهٔ علائم روشن فتور در مبارزهٔ طبقاتی در اروپا، «زوال مغرب زمین» را پیش‌بینی می‌کرد. استدلال سورل این بود که بورژوازی «انرژی» لازم را برای ایفای نقش خویش در مبارزات طبقاتی از دست داده است، بنابراین نجات اروپا تنها در صورتی امکان‌پذیر است که پرولتاریا به خاطر اثبات مجدد تمایزات طبقاتی متقاعد شود که به خشونت دست ببرد.^۲

پس می‌بینیم که مدتی دراز پیش از آنکه کنراد لورنتس کنش زندگی پرور پرخاشگری را در جهان جانوران کشف کند، خشونت به‌منزلهٔ یکی از تجلیات نیرو و آفرینندگی زندگی مورد ستایش قرار گرفته بود. هدف سورل با الهام از مفهوم نشاط‌حیاتی^۳ برگسون، یک فلسفهٔ آفرینندگی بود که برای «سازندگان» طرح شده باشد و از راه جدل، اجتماع مصرف‌کننده و روشنفکران آن را آماج قرار دهد. دو گروه اخیر به عقیدهٔ او انگلهائی بیش نبودند. تصویر یک بورژوا، یعنی موجودی آرام و آسوده خیال و خشنود از خویشتن و ریاکار و لذت‌پرست و بدون ارادهٔ معطوف به قدرت که به‌جای آنکه نمایندهٔ سرمایه‌داری باشد محصول مرحلهٔ اخیر آن است و نیز

۱. Oswald Spengler (۱۸۸۰-۱۹۳۶). فیلسوف آلمانی که در کتاب معروف خود «زوال مغرب زمین» با توجه به انحطاط جنبه‌های مختلف فرهنگ غرب، گسترش شهرنشینی، زوال طبقهٔ اشراف و ظهور پرولتاریا، پایان تمدن مغرب زمین را پیش‌بینی کرده است. (مترجم)

۲. سورل، همان کتاب، فصل دوم، «On Violence and the Decadence of the Middle Classes»

3. *élan vital*

تصویر یک روشنفکر که نظریه‌هایش به‌عوض آنکه نمایشگر اراده باشند «ساخته‌هایی بیش نیستند»^۱ در نوشته سورل به این امید عرضه گشته است که تصویر او را از کارگر متوازن کند. کارگر در نظر سورل تولیدکننده‌ای است که «کیفیات معنوی لازم را برای بهبود تولید» خواهد آفرید و «پارلمانها را که مانند مجمع عمومی صاحبان سهام دچار ازدحام شده‌اند»^۲ نابود خواهد کرد و در مقابل «تصویر پیشرفت... تصویر مصیبت‌تام» را قرار خواهد داد و آنگاه «موجی مقاومت‌ناپذیر بر سر تمدن کهنه فرو خواهد شکست»^۳. ولی چنین برمی‌آید که این ارزشهای نوچندان نو هم نیستند، بلکه عبارتند از حس غرور، میل به شهرت و جاه، روح جنگجویی بدون کینه‌توزی و «حس انتقامجویی» و بی‌اعتنائی به منافع مادی، به عبارت دیگر همان فضیلت‌هایی که فقدانشان در اجتماع بورژوا آشکارا احساس می‌شود.^۴ «پیکار اجتماعی می‌تواند با توسل به حس غرور و افتخاری که طبیعتاً در همه ارتشها وجود می‌آید، احساسات پلیدی را که اصول اخلاقی در برابر آنها ناتوان است، از میان بردارد. اگر بجز این هیچ دلیل دیگری وجود نداشت... همین به نظر من برای تأیید دعوی مدافعان خشونت کافی بود»^۵.

۱. همان کتاب IV «Introduction, Letter to Daniel Halevy»

۲. همان کتاب، فصل هفتم I «The Ethics of the Producers»

۳. همان کتاب، فصل چهارم II «The Proletarian Strike»

۴. همان کتاب، بویژه فصل پنجم، بخش ۳ و فصل سوم زیرعنوان «Prejudices against Violence» III

۵. همان کتاب، ضمیمه ۲ زیرعنوان «Apology for Violence»

دربارهٔ انگیزه‌هایی که آدمیان را به ستایش خشونت به صورت انتزاعی وادار می‌کنند، از سورل و حتی پیش از سورل، از معاصر با قریحهٔ او ویلفردو پارتو^۱ بسیار چیزها می‌توان آموخت. پارتو ایتالیائی بود ولی اندیشه‌اش سبک فرانسوی داشت. فانون که براتب پیش از این دو با خشونتگری از نزدیک آشنا بود، زیر نفوذ عظیم سورل قرار داشت و مقولات فکری او را بکار می‌بست حتی هنگامی که تجربه‌هایی که خود کسب کرده بود آشکارا عکس این مقولات را نشان می‌داد^۲. تجربهٔ قاطعی که سورل و پارتو را برآن

۱. Vilfredo Pareto (۱۸۴۸-۱۹۲۳). جامعه‌شناس ایتالیائی که برخی اندیشه‌های او در این صفحات مورد بحث قرار خواهد گرفت. (مترجم)
۲. باربارا دمینگ Barbara Deming اخیراً ضمن درخواست برای عمل خالی از خشونت، بر این نکته تکیه کرده است، «On Revolution and Equilibrium,» *Revolution: Violent and Nonviolent* که از شمارهٔ فوریهٔ ۱۹۶۸ نشریهٔ *Liberation* گرفته و دوباره چاپ شده است. او در صفحهٔ ۳ دربارهٔ فانون می‌نویسد، «این اعتقاد راسخ من است که برای تقاضا برای عدم خشونت نیز می‌توان به سخنان وی استناد جست... هر بار که در نوشته‌های او به واژهٔ «خشونت» برخوردید، به جای آن عبارت «عمل رادیکال و بدور از سازش-کاری» را بنشانید. ادعای من این است که به استثنای بعضی موارد، گذاردن این عبارت به جای آن واژه امکان‌پذیر است و عملی که مورد نظر است بخوبی امکان دارد عمل خالی از خشونت باشد.» حتی از این مهم‌تر از نظر من اینکه خانم دمینگ می‌کوشد میان قدرت و خشونت بوضوح تمیز بگذارد و آگاه است که «اخلالگری خالی از خشونت» یعنی همان «اعمال خشونت... و در آن حتی بدانچه فقط ممکن است زور و عنف نام بگیرد نیز تمسک بسته می‌شود» (صفحهٔ ۶). لیکن جای شگفتی است که او اثر این نیروی اخلالگر را که فقط از وارد آوردن جراحات خودداری می‌کند، دست‌کم می‌گیرد و می‌نویسد، «حقوق انسانی طرف مقابل محترم شمرده می‌شود» (صفحهٔ ۷). پس می‌توان نتیجه گرفت که عملاً هیچ‌یک از حقوق انسانی مخالفان، سوای حق حیات، محترم شمرده نمی‌شود. این نتیجه در مورد کسانی که «خشونت در مورد اشیاء» را به تفکیک از «خشونت در مورد اشخاص» جایز می‌دانند نیز مصداق دارد.

داشت که در بحث از انقلاب عامل خشونت را مورد تأکید قرار دهند، قضیه دریفوس^۱ در فرانسه بود که به قول پارتو در جریان آن «با شگفتی دیده شد که طرفداران دریفوس در مقابل مخالفان همان روشهای زشت و ناپسندی را که خود محکوم کرده بودند بکار می‌برند»^۲. نیز در همین هنگام بود که آنان چیزی را که ما امروز «دستگاه»^۳ می‌نامیم کشف کردند و این کشف ایشان را به ستایش عمل خشونت‌آمیز برانگیخت و موجب نوپیدی پارتو از طبقه کارگر

۱. *L'affaire Dreyfus*. بحران بزرگ سیاسی و اجتماعی در فرانسه که شکافی عمیق میان مردم آن کشور ایجاد کرد و پای اغلب مردان ادب و سیاست زمان را مانند امیل زولا، مارسل پروست، آنا تول فرانس، شارل پگی و ژرژ کلمانسو به میدان مبارزه با بیداد و تعصب و ریاکاری و خیانت کشانید. قضیه به اختصار از این قرار بود که در سال ۱۸۹۴ یک افسر یهودی ارتش فرانسه به نام Alfred Dreyfus بناحق متهم شد که اسرار نظامی میهنش را به آلمان داده است. دریفوس به این اتهام محاکمه و محکوم و در جزیره شیطان زندانی شد. بتدریج دلایلی بر بیگناهی دریفوس بدست آمد و حتی افسری که اسرار نظامی را فروخته بود و رئیس اطلاعات ستاد ارتش که مدارک محکومیت دریفوس را جعل کرده بود به گناه خود اعتراف کردند اما به علت تعصبات ضد یهود در قشر میلیتاریستها و ناسیونالیستها و تبانی در سطوح بالای ارتش و دولت فرانسه و با اینکه پس از انتشار مقاله معروف امیل زولا زیر عنوان «من متهم می‌کنم» محاکمه دریفوس تجدید شد، باز هم بالاترین دادگاه فرانسه محکومیت دریفوس را ابرام کرد. سرانجام دولت فرانسه برای فرونشاندن آتش نفاق که سراسر اجتماع آن کشور را فرا گرفته بود، دریفوس و همه کسانی را که در این قضیه دست داشتند بخشید. از نتایج تاریخی قضیه دریفوس شکست قطعی طرفداران سلطنت و تحکیم نظام جمهوری و جدائی دین و سیاست در فرانسه بود و نیز ایجاد نهضت جدید صهیونیسم و سرانجام پدید آمدن احساسات ضد یهود در آلمان. (مترجم)

۲. به نقل از مقاله آموزنده «پارتو و پلوتو - دموکراسی» نوشته فاینر.

(S. E. Finer, «Pareto and Pluto-Democracy», *The Retreat to Galapagos*, *The American Political Science Review*, June, 1968.)

3. the Establishment

شد. (پارتو متوجه بود که حل شدن سریع کارگران در سازمان سیاسی و اجتماعی ملت عملاً به معنای «متحد شدن بورژوازی با مردم کارگر» یا «بورژوا شدن»^۱ کارگران خواهد بود که سپس این امر به عقیده وی موجب دستگامی جدید می‌گردد که این دستگاه را او «پلوتودموکراسی»^۲ نام داد، یعنی صورتی مخلوط از دولت، مرکب از «پلوتوکراسی» یعنی رژیم بورژوا و دموکراسی یعنی رژیم کارگران.) سبب اینکه سورل ایمان مارکسیستی خود را نسبت به طبقه کارگر حفظ کرد این بود که کارگران را «تولیدکننده» و تنها عنصر آفریننده در اجتماع می‌دانست، یعنی کسانی که به عقیده مارکس ناگزیر باید نیروهای مولد بشر را رهائی می‌بخشیدند. دشواری فقط در این بود که به محض آنکه کارگران به حدی رضایت بخش در شرایط کار و زندگی می‌رسیدند، با سرسختی از اینکه عضو پرولتاریا بمانند و نقش انقلابی خویش را ایفا کنند، امتناع می‌ورزیدند.

ولی چیزی دیگر که در دهه‌های پس از مرگ سورل و پارتو آشکار گشت و لطمه‌ای بمراتب بزرگتر به این نظر وارد آورد این بود که دیده شد رشد عظیم تولید در دنیای جدید به هیچ وجه معلول افزایش تولید به وسیله کارگران نیست بلکه منحصراً از ترقی تکنولوژی نتیجه می‌گردد و این امر به دانشمندان وابستگی دارد نه

۱. *embourgeoisement*. کنایه از اختیار کردن عاداتها و پیشداوریهای

بورژوازی و به معنای وسیعتر از دست دادن رسالت و بزرگی است. (مترجم)

۲. *Pluto-democracy* ترکیبی از «پلوتوکراسی» (*plutocracy*) به معنای

حکومت توانگران، یا به قولی «پول سالاری»، و دموکراسی. (مترجم)

به طبقه کارگر یا بورژوازی. ناگهان «روشنفکران» که آنقدر به وسیله سورل و پارتو خوار شمرده شده بودند، از حالت یک گروه اجتماعی حاشیه نشین^۱ بدر آمدند و به صورت خواص یا برگزیدگان جدید جامعه ظاهر گشتند که کارهایشان نه تنها شرایط زندگی انسان را در ظرف چند دهه به گونه‌ای تصور ناپذیر تغییر داده بلکه از آن پس نیز ضرورت خود را برای گردش کار جامعه همچنان حفظ کرده است. دلایل بسیار وجود دارد که چرا این گروه جدید هرگز به صورت یک قشر قدرتمند در نیامد یا لاقط هنوز در نیامده است، ولی همه دلایل مؤید نظر دانیل بل است که می‌گوید: «نه تنها بهترین استعدادها بلکه سرانجام اعتبار و منزلت اجتماعی نیز سراسر در جوامع فکری و علمی ریشه خواهد گرفت^۲». اعضای این دسته، از گروههای متعلق به نظام طبقاتی قدیم پراکنده‌تر و کمتر در بند منافع آشکارند و بنابر این سائقی برای سازمان یافتن و تجربه‌ای در امور مرتبط با قدرت ندارند. به علاوه چون این افراد بسیار به سنتهای فرهنگی از جمله سنت انقلابی مقیدند، هنوز با سماجت به همان مقولات گذشته در آویخته‌اند که نمی‌گذارد وضع کنونی و نقش خویش را در آن در یابند. غالباً به انسان احساسی از دلسوزی دست می‌دهد وقتی می‌بیند طغیانگرترین دانشجویان ما با چه حسرتی انتظار می‌برند که حرکت «راستین» انقلابی از گروههایی در اجتماع سرچشمه بگیرند که اگر متوجه شوند کارکرد آرام اجتماع مصرف‌کننده در اثر هرگونه عملی بهم

1. marginal social group

2. Daniel Bell, «Notes on the Post-Industrial Society,» *The Public Interest*, No. 6, 1967.

خواهد خورد، دانشجویان را به نسبت آنچه باید از دست بدهند با حرارتی بیشتر محکوم خواهند کرد. چه نیک و چه بد، فکر می‌کنم همه دلایل مؤید این باشد که طبقه برآستی جدید و بالقوه انقلابی اجتماع از روشنفکران تشکیل خواهد شد و این هم جای ترس باقی می‌گذارد و هم جای امید. قدرت بالقوه این گروه که هنوز به فعلیت نرسیده بسیار بزرگ است، شاید هم بتوان گفت از نظر خیر بشر، بیش از اندازه بزرگ^۱. ولی اینها همه البته حدس و گمان است. به هر صورت، آنچه در این متن توجه ما را به خود جلب می‌کند، احیاء شگفت فلسفه‌های حیاتی برگسون و نیچه به روایت سورلی آنهاست. همه می‌دانیم که این آمیزه قدیمی خشونت و حیات و آفرینندگی تا چه حد در روح طغیانگر نسل کنونی دارای اهمیت است. شک نیست که تکیه بر جنبه عملی و فعلی محض در زندگی و بنابر این بر عشق‌بازی به عنوان پرشکوه‌ترین تجلی حیات، پاسخی است در برابر این امر که امروز امکانی واقعی بوجود آمده است که بتوان یک «ماشین آخر زمان» ساخت و حیات را بطور کلی از صفحه زمین نابود کرد. ولی مقولاتی که ستایشگران تازه زندگی، خویشان را بر حسب آن ادراک می‌کنند تازه نیست. قدرت تولید اجتماع را به دیده «آفرینندگی» حیات نگریستن سابقه‌ای دارد که لااقل به مارکس بازمی‌گردد؛ به خشونت به عنوان نیروئی زندگی پرور اعتقاد ورزیدن سابقه‌ای دارد که لااقل به نیچه بازمی‌گردد؛ و آفرینندگی را بالاترین خیر بشر دانستن سابقه‌ای دارد که لااقل به

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۶ در پایان کتاب.

برگسون بازمی گردد.

توجیه بظاهر نوظهور خشونت بر اساس مفهوم حیات، با مخرب‌ترین عناصرها در قدیمترین سنتهای اندیشه سیاسی پیوند نزدیک دارد. چنانکه دیدیم، به موجب مفهومی که طبق سنت از قدرت وجود داشته، قدرت با خشونت یکسان تلقی می‌شده است و باز برحسب این مفهوم اعتقاد بر این بوده که قدرت ماهیتاً، گسترش گراست، «تمایلی درونی به رشد کردن دارد» و آفریننده است زیرا «غریزه نمو، با آن سازگار است^۱». همانطور که هر موجود زنده یا باید رشد کند یا راه زوال و مرگ در پیش گیرد، در امور بشر هم فرض بر این است که قدرت فقط از راه گسترش می‌تواند خود را حفظ کند وگرنه اندک اندک کاستی می‌گیرد و نابود می‌شود. در میان اطرافیان کاترین کبیر زبائزد بود که «چیزی که از رشد بازماند، شروع به گندیدن می‌کند.» می‌گویند شاهان کشته شدند «نه به سبب آنکه جبار بودند بلکه به علت ضعفی که داشتند. مردم چوبه دار پیا می‌کنند نه برای مجازات اخلاقی خود کامگی بلکه برای عقوبت ضعف حیاتی.» بنابراین، «فقط از نظر ظاهر» هدف انقلابها کسب قدرت است. «اثر حقیقی انقلابها این بوده است که از نو به قدرت حدت و تعادل ببخشد و موانعی را که مدتی دراز راه رشد آن را مسدود کرده بود، از میان بردارد^۲». وقتی قانون از «جنون آفریننده» عمل خشونت‌آمیز سخن می‌گوید نشان می‌دهد که هنوز هم اندیشه اش

۱. ژوونل، همان کتاب، به ترتیب صفحات ۱۱۴ و ۱۲۳.

۲. همان کتاب، صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸.

در چارچوب همین سنت فکری جای دارد^۱.

به عقیده من، از لحاظ نظری امکان خطر در هیچ چیز بیش از سنت اندیشه ارگانیک در امور سیاسی نیست که به موجب آن خشونت و قدرت برحسب مفاهیم حیاتی یا زیستی تعبیر می‌شوند. مطابق برداشت کنونی، مابداً اشتراک قدرت و خشونت، حیات و خلایقی است که برای حیات قائل می‌شوند و به همین سان خشونت نیز به دلیل آفرینندگی توجیه می‌گردد. استعارات ارگانیک که سراسر بحثهای کنونی در این امور بویژه در زمینه شورش آکنده از آنهاست سرانجام فقط می‌توانند خشونت را بیشتر پرورش دهند. تصور یک «اجتماع بیمار» که همانگونه که تب علامت ناخوشی است، در آن شورش نشانه مرض تلقی می‌شود، مثالی است در این زمینه. بدین ترتیب، در مباحثه میان کسانی که برای بازگرداندن «نظم و قانون» استفاده از وسایل خشونت‌آمیز را توصیه می‌کنند و آنان که به اصلاحات خدالی از خشونت معتقدند، طنین شوم بحث میان دو پزشک بگوش می‌رسد که درباره محسنات نسبی عمل جراحی به تفکیک از درمان به کمک دارو به مجادله مشغولند. هر چه حال بیمار بدتر باشد، احتمال برنده شدن جراح قویتر است. فزون بر آن، تا زمانی که برحسب مفاهیم زیستی و غیر سیاسی سخن بگوئیم، متایشگران خشونت می‌توانند به این واقعیت انکارناپذیر استناد کنند که در سرای طبیعت، آفرینش و انهدام دو روی یک سکه در فرایند طبیعی هستند و بدینسان ممکن است همانطور که در جهان

۱. قانون، همان کتاب، صفحه ۹۵.

جانوران تنازع بقا و کشتن موجودات دیگر لازمه حیات بنظر رسد، خشونتگری جمعی نیز برای امکان پذیر ساختن زندگی نوع بشر شرطی طبیعی تلقی گردد.

اختیار از کف دادن در برابر مقبولیت فریبنده استعاره‌های ارگانیک هنگامی خطرناک است که بویژه پای مسائل نژادی در میان باشد. نژادپرستی، اعم از سیاه و سفید، مطابق تعریف آکنده به خشونت است زیرا نژاد پرست به پوست سیاه یا سفید که حقیقتی ارگانیک و طبیعی است و هیچ نفوذ و قدرتی نمی‌تواند آن را تغییر دهد معترض است. هنگامی که کسی از خصم فرو بماند، تنها کاری که بتواند انجام دهد این است که صاحب پوست را نابود کند. نژادپرستی، بخلاف نژاد، از امور واقع زندگی نیست، یک ایده‌تولوژی است؛ کارهایی هم که نژادپرستی بدانها می‌انجامد افعال انعکاسی نیستند بلکه اعمالی هستند عمدی که مبنایشان نظریه‌های علمی کاذب است. خشونت در مبارزات بین نژادی همیشه همراه با خونریزی است ولی «نامعقول» نیست زیرا نتیجه منطقی نژادپرستی است و مراد من از نژادپرستی صرفاً پیشداوری یا تعصبی مبهم نزد هریک از دو طرف نیست بلکه یک نظام صریح ایده‌تولوژیک است. به تفکیک از منافع و ایده‌تولوژیها، پیشداوریهها ممکن است زیر فشار قدرت تسلیم شوند چنانکه دیدیم در نهضت بسیار کامیاب حقوق مدنی که تماماً خالی از خشونت بود چنین اتفاق افتاد. («تا سال ۱۹۶۴... بیشتر امریکائیان معتقد شده بودند که انقیاد و تا حدی

کمتر، تبعیض نژادی نادرست است.^۱) ولی با اینکه در ایالت‌های جنوبی تحریم و اعتصاب نشسته و تظاهرات برای از میان برداشتن قانونها و دستورهای متضمن تبعیض نژادی با کامیابی توأم بود، همین سیاست هنگامی که به شرایط اجتماعی مراکز بزرگ شهری برخورد کرد، یعنی نیازهای خشن و عریان محله‌های سیاهان از یکسو و منافع آنی گروه‌های کم درآمد سفیدپوست در مورد مسکن و آموزش از سوی دیگر، نه تنها با شکست مواجه گشت بلکه اثر معکوس هم داشت. تنها کاری که این قسم سیاست می‌توانست انجام دهد و انجام داد این بود که شرایط اجتماعی مذکور را در کوی و برزن برملا کند و در نتیجه آشتی‌ناپذیر بودن منافع طرفین به وجهی خطرناک آشکارشد.

ولی حتی خشونت و شورشهای کنونی سیاهان و خشونت بالقوه در واکنش سفیدان هم هنوز جلوه‌ای از ایده‌ئولوژیهای نژادپرستانه و منطق خونریز این ایده‌ئولوژیها نیست. (چنانکه اخیراً اشاره شده است، شورش «اعتراضی است رسماً در جهت بیان شکایت‌های بجا»^۲؛ خویشتن داری و دقت در گزینش «یا... پیروی از عقل، مسلماً از خصایص حساس (این اعتراضها) بشمار می‌رود»^۳.) همین امر بطور عمده در مورد واکنش سفیدپوستان نیز صادق است

1. Robert M. Fogelson, «Violence as Protest,» *Urban Riots: Violence and Social Change*, Proceedings of the Academy of Political Science, Columbia University, 1968.

۲. همان کتاب، همان نوشته.

۳. همان نوشته و مقاله عالی زیر در همان کتاب،

Allan A. Silver, «Official Interpretation of Racial Riots.»

که بخلاف همه پیش‌بینیها، تاکنون از خشونت برکنار مانده است. این پدیدار، واکنش کاملاً معقول بعضی گروههای صاحب منافع خاص است که بشدت معترضند. اعتراضشان به این جهت است که تاوان خطاهائی را که در طرح بعضی سیاستهای رفع تبعیض نژادی وجود دارد و ابداع کنندگان این سیاستها خود به‌آسانی از عواقب آن می‌گریزند، اکنون باید این گروهها پردازند.^۱ بزرگترین خطر را باید در جهت دیگر جستجو کرد. از آنجا که خشونت همیشه نیازمند توجیه است، گسترش دامنه آن در خیابانها ممکن است موجد یک ایده‌ئولوژی براستی نژادپرستانه گردد که خشونت را موجه جلوه دهد. نژادپرستی سیاه که بنحوی فاحش در «بیانیه» جیمز فورمن^۲ مشهود است، احتمال دارد بیشتر واکنشی در برابر شورشهای آمیخته به هرج و مرج سالهای اخیر باشد تا سبب آن شورشها. این امر ممکن است واکنشی واقعاً خشونت‌آمیز از جانب سفیدپوستان برانگیزد و ظاهراً برای حفظ نظم و قانون، پیشداوریهای ایشان را به یک ایده‌ئولوژی کاملاً نژادپرستانه مبدل سازد. در چنین حالتی که احتمال وقوع آن هنوز قوی نیست، فضای عقیدتی کشور ممکن است به حدی خراب شود که اکثر شهروندان حتی به‌بهای وحشت نامرئی یک دولت پلیسی هم بخواهند نظم و قانون در خیابانها استقرار یابد. آنچه اکنون وجود دارد، یعنی نوعی واکنش نیروی پلیس، با اینکه هم‌خشن و هم بسیار مرئی است، هنوز به هیچ روی

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۷ در پایان کتاب.

2. James Forman

به پای چنین چیزی نمی‌رسد.

هنگامی که تعارض منافع پیش می‌آید، گفتار و کردار مردم هرگز منطبق با عقل نیست. بدبختانه هیچ چیز مانند سرام «نفع شخصی توأم با روشن بینی» خواه به معنای حقیقی و خواه به روایت ظریفتر مارکسی آن، بدینسان دائماً به وسیله واقعیت خط بطلان نخورده است. قدری تجربه به اضافه اندکی تأمل برای یاد دادن این نکته کافی است که روشن بینی خلاف طبع نفع شخصی است. مثلاً تعارض منافع جاری میان مالک و مستأجر را در نظر می‌گیریم. نفع توأم با روشن بینی باید متوجه ساختمانی شایسته سکونت انسانی باشد. اما این از یکسو مخالف نفع شخصی مالک در سود سرشار و از سوی دیگر معارض نفع شخصی مستأجر در مال الاجاره نازل است. یک داور که بخواهد جانب «روشن بینی» را رعایت کند معمولاً بدین مسأله چنین جواب می‌دهد که مآلاً یا «طول زمان آنچه به نفع ساختمان باشد به نفع حقیقی مالک و مستأجر هر دو خواهد بود. اما این پاسخ اهمیت عامل زمان را برای طرفین در نظر نمی‌گیرد. «نفع شخصی»، به «خود» ذی‌علاقه است و «خود» می‌میرد یا خانه را تخلیه می‌کند یا آن را می‌فروشد. به سبب شرایط متغیری که حاکم بر «خود» یا «نفس» است، یا به بیان دیگر، نهایتاً به علت اینکه بشر فانی است، «نفس» از حیث اینکه «نفس» است نمی‌تواند منافع دراز مدت یعنی منافع دنیائی را که پس از او هم باقی خواهد بود، در محاسبه دخالت دهد. خراب شدن ساختمان سالها طول می‌کشد حال آنکه افزایش اجاره‌بها یا کاهش موقت سود، کار امروز یا فرداست.

نظیر این امر، با در نظر گرفتن تفاوت‌های لازم، در مورد تعارضات کارگر و کارفرما و امثال آن نیز صادق است. «نفع خود» هرگاه در برابر این تقاضا قرار بگیرد که در برابر نفع «حقیقی»، یعنی در برابر نفع دنیا به تفکیک از «خود» تسلیم شود، همیشه پاسخ خواهد داد «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است»^۱. این سخن ممکن است منطقی نباشد، اما واقع بینانه است؛ پاسخی است نه چندان والا ولی در مقابل اختلاف حسابی که بین عمر فرد و عمر بکلی متفاوت دنیای عامه وجود دارد، کفایت می‌کند. توقع رفتار خالی از خشونت و استدلال معقول در مسائل مرتبط با منافع، از مردمی که درباره ماهیت *res publica* یعنی امور جمهور مردم^۲ کوچکترین تصویری ندارند، نه واقع بینانه است و نه شیوه انصاف.

خشونت به سبب ماهیت «ابزاری» آن تا جایی معقول است که برای رسیدن به غایتی که باید استفاده از خشونت را توجیه کند، مؤثر باشد. چون هنگامی که عملی را آغاز می‌کنیم، هرگز بیقین نتایج نهائی آن را نمی‌دانیم، بنابراین خشونت تنها بشرطی معقول است که در تعقیب هدفهای کوتاه مدت بکار برود. خشونت به امور بزرگ کمکی نمی‌کند خواه تاریخ باشد، خواه انقلاب و خواه پیشرفت یا ارتجاع، ولی می‌تواند ناخرسندیها را چشمگیر

۱. این مثل در متن انگلیسی چنین است، «پیراهنم به من نزدیک است ولی یوستم از پیراهن نزدیکتر است.» (مترجم)

۲. *res publica* (مركب از دو واژه لاتین *res* (شیء، امر، موضوع) + *publica* (عام)) به معنای «دولت» یا «حکومت» که توسماً «امور عامه» یا «خیر عموم» یا «امور جمهور مردم» نیز ترجمه می‌شود. (مترجم)

سازد و توجه عامه را بدانها جلب کند. در مجادله‌ای که دربارهٔ مشروعیت استفاده از خشونت در نئوتر اندیشه‌ها^۱ درگرفته بود، کانرکروز اوبراین^۲ وقتی قول یکی از کوشندگان راه استقلال ملی و اصلاحات ارضی ایرلند را در قرن نوزدهم به نام ویلیام اوبراین^۳ نقل می‌کرد که گفته بود گاهی «خشونت تنها راهی است که بتوان مطمئن شد کسی به نظریات معتدل توجه خواهد کرد.» خواستن محال برای بدست آوردن ممکن، همیشه کاری بیهوده نیست. راستی این است که بخلاف آنچه پیامبران خشونت می‌کوشند به ما تفهیم کنند، خشونت بیشتر سلاح اصلاح است تا سلاح انقلاب. اگر دانشجویان فرانسوی شورش نکرده بودند، تندروترین قانونی که از عهد ناپلئون تا امروز بوجود آمده است، برای دگرگون ساختن نظام آموزشی فرسوده آن کشور بتصویب نمی‌رسید. اگر دانشجویان دانشگاه کلمبیا^۴ در ثلث بهاری به شورش برنخاسته بودند، هیچ‌کس در آن دانشگاه بخواب هم نمی‌دید که اصلاحات را بپذیرد.^۵ و شاید کاملاً راست باشد که در آلمان غربی، وجود «اقلیتهای مخالف

1. Theatre of Ideas

۲. Conor Cruise O'Brien. نویسنده و متفکر معاصر ایرلندی که یکی از کتابهای او به نام «آلبر کامو» به کوشش همین مترجم به فارسی ترجمه و به وسیلهٔ شرکت سهامی انتشارات خوارزمی منتشر شده است. (مترجم)

3. William O'Brien

۴. Columbia University در شهر نیویورک. (مترجم)
 ۵. «مثلاً در کلمبیا گزارشهایی که دربارهٔ وضع زندگی دانشجویان و وضع مسکن هیأت علمی داده شده بود تاپیش از قیام سال گذشته در دفتر رئیس دانشگاه خاک می‌خورد.» (نقل از گزارش Fred Hechinger در بخش «بررسی رویدادهای هفته» در شماره ۴ مه ۱۹۶۹ روزنامهٔ نیویورک تایمز.)

مورد توجه نیست مگر آنکه از جانب آنها تحریکی صورت بگیرد.^۱»
 شک نیست که «خشونت به نتیجه می‌رسد»، ولی دشواری اینجاست
 که بی‌تمیز به نتیجه می‌رسد، یعنی هم برای دایر کردن «کلاس
 حال کردن»^۲ و آموزش زبان «سواحلی»^۳ به نتیجه می‌رسد و هم برای
 انجام اصلاحات واقعی. همانگونه که اخیراً در امریکا پیش آمد،

۱. نقل از گفتار رودی دوچکه Rudi Dutschke در شماره ۱۰ فوریه
 ۱۹۶۹ مجله اشپیگل. پس از سوء قصد به رودی دوچکه در بهار ۱۹۶۸، گونتر
 گراس Günter Grass در سخنانی در همین زمینه، رابطه میان اصلاحات و
 خشونت را بدین شرح مورد تأکید قرار داد، «جنبش اعتراض‌جویان، شکنندگی
 دموکراسی ما را که هنوز استواری کافی پیدا نکرده است، مدلل ساخت. گرچه
 جنبش در رسیدن بدین هدف کامیاب بوده است، ولی به هیچ وجه اطمینان نیست
 که این کامیابی به کجا منتهی شود. این موفقیت یا موجد اصلاحاتی خواهد گشت
 که اکنون مدتهاست به تأخیر افتاده است... یا... عدم اطمینانی که اینک آشکار
 شده است برای پیامبران دروغین، بازاری مطلوب و وسیله مجانی برای تبلیغات
 فراهم خواهد کرد.» رجوع کنید به:

«Violence Rehabilitated,» *Speak Out*, New York, 1969.

(توضیح مترجم: رودی دوچکه (ملقب به رودی سرخ) که در ۱۹۷۹ در
 ۳۸ سالگی در گذشت از رهبران جنبش چپ نو در آلمان غربی بود و پس از
 سوء قصدی که چند سال پیش در آن مورد اصابت سه گلوله قرار گرفت، ناگزیر از
 فعالیت خود در صحنه سیاست کاست و تا هنگام مرگ با حفظ معتقدات مارکسیستی
 خود در شهر Ahrus در دانمارک به تدریس فلسفه اشتغال داشت. گونتر گراس
 داستان نویس بزرگ معاصر آلمانی است که در کتابهای معروف خود (مانند
 «گر به موش» و «طبل حلبی») کوشیده است وجدان اجتماعی خوابزده هموطنانش
 را بیدار کند.)

2. «soul course»

۳. Swahili «نام زبانی است از ریشه بافتو که زبان عربی در آن تأثیر
 بسیار کرده است و در قسمت مهمی از افریقای شرقی به عنوان لینگوا فرانکا به کار
 می‌رود.» (مأخذ: «دایرة المعارف فارسی» به سرپرستی غلامحسین مصاحب، جلد
 اول، ۱۳۴۵). (مترجم)

چون تاکتیکهای اعمال خشونت و اخلاصگیری تنها برای رسیدن به هدفهای کوتاه مدت ممکن است سودمند باشند، بنابراین احتمال مؤثرافتادن خشونت برای دست یافتن به هدفی بالنسبه دراز مدت مانند ایجاد دگرگونی بنیانی^۱ ضعیفتر است تا برای وادار کردن مصادر قدرت به تسلیم، وقتی این مصادر ببینند که انجام درخواستهایی مهمل و آشکارا زیانمند - مانند پذیرفتن دانشجویان بدون صلاحیت لازم و تعلیم آنها در موادی فاقد وجود خارجی و «اصلاحاتی» دیگر از این دست - به نسبت آسانتر امکان پذیر است^۲. باید متوجه بود که خشونت حتی اگر هشیارانه در چارچوب غیر افراطی هدفهای کوتاه مدت هم بکار برود، همیشه با این خطر همراه است که در استفاده از آن، وسیله بر غایت چیره شود. اگر رسیدن به هدفها بسرعت صورت انجام نیابد، نتیجه نه تنها شکست، بلکه وارد شدن خشونتگری در سراسر سازمان سیاسی اجتماع خواهد بود. هر عمل، بازگشت ناپذیر است و در صورت شکست، بازگشت به وضع پیشین

۱. structural change. «بنیان» را در برابر واژه structure بکار می بریم که «ساخت» هم ترجمه شده است و البته با واژه فارسی «بنیاد» اشتباه نخواهد شد. (مترجم)

۲. مسأله ای دیگر که نمی توانیم اینجا مورد بحث قرار دهیم این است که دستگاه دانشگاهی به طور عموم تا چه حد به اصلاح خود قادر است. تصور نمی کنم پاسخی کلی وجود داشته باشد. با اینکه طیفیان دانشجویان پدیده ای است عالمگیر، دستگاههای دانشگاهی به هیچ وجه یکسان نیستند و در هر کشور و هر مؤسسه فرق می کنند. بنابراین هر گونه چاره برای این مشکل باید زائیده شرایط محلی و با این شرایط متناظر باشد. همانگونه که مجله اشپیکل در شماره ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۹ در بحث از وضع آلمان به این احتمال توجه کرده است، در برخی کشورها دامنه بحران در دانشگاهها حتی ممکن است به بحران در دولت کشیده شود.

همیشه نامحتمل است. مانند هر عمل، خشونتگری نیز در دنیا دگرگونی بوجود می‌آورد، ولی محتمل‌ترین دگرگونی این است که دنیائی خشونت‌آمیزتر ایجاد کند.

عاقبت باز می‌گردیم به محکومیت دستگاه به‌وسیله سورل و پارتو. هر چه زندگی اجتماعی بیشتر صورت دیوانسالاری بخود بگیرد، جاذبه خشونت قویتر خواهد بود. در یک دیوانسالاری تکامل یافته هیچ کس باقی نمی‌ماند که بتوان با او وارد بحث شد، شکایتها را به او تسلیم کرد و وی را زیر فشار قدرت قرار داد. دیوانسالاری شکلی از حکومت است که در آن همه از آزادی سیاسی و قدرت عمل محرومند زیرا حکومتی که در آن هیچ کس حاکم نباشد به معنای فقدان حکومت نیست و آنجا که همه متساویاً فاقد قدرت باشند، نظامی جابر پدید می‌آید بدون وجود یک جبار. حساسترین ویژگی طغیان دانشجویان در سراسر جهان این است که همه جا آماج این طغیان، دیوانسالاری حاکم است. این امر نکته‌ای را تبیین می‌کند که در نگاه نخست آزاردهنده می‌نماید، بدین معنا که طغیانگران شرق درست همان آزادیهای را در زمینه اندیشه و گفتار طلب می‌کنند که طغیانگران غرب بیربط می‌دانند و هست و ناچیز می‌شمارند. این مطلب در سطح ایده‌ئولوژیها گیج‌کننده است ولی اگر از این واقعیت آشکار آغاز کنیم که همه‌جا، حتی، در کشورهایی که آزادی بیان و اجتماعات دست نخورده مانده است، صدای شهروندان زیر سلطه دستگاههای عظیم حزبی قرار گرفته است، موضوع دیگر آنقدر گیج‌کننده نیست. کسانی که در

شرق مخالفت می‌ورزند و ایستادگی می‌کنند، آزادی گفتار و اندیشه را به عنوان شرط مقدماتی عمل سیاسی می‌خواهند؛ طغیانگران غرب در شرایطی زندگی می‌کنند که این مقدمات دیگر مجرائی برای عمل، یعنی استفاده واقعی از آزادی سیاسی، نمی‌گشاید. آنچه برای دسته اخیر اهمیت دارد به قول ینس لیتن^۱ دانشجوی آلمانی، «تعلیق یا توقیف عمل^۲» است^۳. تغییر صورت دولت به دستگاه اداری و تبدیل دموکراسی به دیوانسالاری که با کاهش مصیبت‌بار زمینه اختیار مردم همراه بوده است، در عصر جدید سابقه‌ای دراز و پیچیده دارد. ظهور دیوانسالاریهای حزبی در یکصد سال اخیر برشتاب این فرایند بمراتب افزوده است. (هفتاد سال پیش پارتو نوشت: «در کشورهای به اصطلاح آزاد و دموکراتیک، آزادی... که منظور من از آن قدرت عمل است، برای همه به استثنای جنایتکاران، هر روز کمتر می‌شود»^۴) آنچه از آدمی موجودی سیاسی می‌سازد قوه عمل است که او را قادر می‌کند با همگنانش گرد هم بیایند، متفقاً عمل کنند و به سوی هدفها و سوداهائی پیش بروند که اگر از این نعمت برخوردار نبودند که به کاری نو دست بزنند، هرگز به ذهنشان هم خطور نمی‌کرد تا چه رسد به اینکه در زمره خواستهای قلبیشان درآید. از نظر فلسفی، عمل، پاسخی است که انسان در برابر واقعیت زاده شدن ابراز می‌کند. چون ما همه هنگامی که زاده می‌شویم، به

۱. Jens Litten

۲. Praxisentzug

۳. رجوع کنید به ضمیمه ۱۸ در پایان کتاب.

۴. پارتو، به نقل از همان نوشته از فایرر.

عنوان نوآمدگان و آغازگران چشم به جهان می‌گشائیم، بنابراین می‌توانیم به کاری تازه ابتدا کنیم؛ اگر واقعیت تولد نبود، ما حتی نمی‌دانستیم تازگی چیست و هرگونه عمل یا صرفاً حالت رفتار پیدا می‌کرد یا برای حفظ آنچه از پیش وجود داشت انجام می‌پذیرفت. به استثنای زبان، هیچ قوهٔ دیگر در آدمی اعم از عقل یا آگاهی، موجد چنین تمایزی اساسی میان ما و همهٔ انواع جانوران دیگر نمی‌گردد. عمل کردن و آغاز کردن یکی نیستند ولی با هم بستگی متقابل دارند.

هیچ یک از خواص آفرینندگی را نمی‌توان در قالب استعاراتی که از فرایند زندگی گرفته شده‌اند به صورت رسا بیان کرد. نه پدر شدن و مادر شدن به معنای آفریدن است و نه مردن به معنای نیست شدن، بلکه همه مراحل مختلف همان گردش هستند که تا ابد تجدید می‌شود و موجودات زنده را بمانند افسونزدگان در بند خویش نگاه می‌دارد. خشونت و قدرت هیچ کدام پدیداری طبیعی، یعنی جلوه‌ای از فرایند زندگی نیست، بلکه هر دو به قلمرو سیاسی امور بشر تعلق دارند که ضامن کیفیت ماهیتاً انسانی آن، قوه عمل در آدمی یعنی توانائی او برای آغاز کردن چیزی تازه است و فکر می‌کنم بتوان نشان داد که هیچ یک از توانائیهای دیگر بشر به این حد در اثر پیشرفت در عصر جدید لطمه ندیده است زیرا پیشرفت به معنائی که ما آموخته‌ایم از آن قصد کنیم چیزی نیست بجز رشد، یعنی فرایندی بیرحم برای این منظور که آنچه بدست می‌آوریم تا جائی که ممکن است بیشتر و بزرگتر باشد. هر چه کشوری بر حسب جمعیت و اشیاء

و مایملک بزرگتر شود، نیاز آن به دستگاه اداری و به همراه آن قدرت بینام مدیران، افزایش می‌یابد. پاول کوهوت^۱ نویسنده چک در نوشته‌ای در اوج روزهای که آزادی در چکسلواکی به آزمایش گذارده شده بود، یک «شهروند آزاد» را به عنوان یک «شهروند همفرمان^۲» تعریف کرد. مراد او دقیقاً همان «دموکراسی مشارکت‌آمیز» بود که در سالهای اخیر آنقدر درباره آن در غرب شنیده‌ایم. کوهوت می‌افزاید که امروز جهان بیش از هر چیز به «سرمشقی جدید» نیازمند است «اگر قرار باشد هزار سال آینده به صورت عصر مشتی میمون مافوق متمدن» یا، حتی از آن بدتر، به صورت دوره «انسانی که به موش و ماکیان مبدل شده است در نیاید» و این انسان زیر سلطه قشری از «خواص» قرار نگیرد که قدرتش را از «رای خردمندان... دستیاران روشنفکر» اخذ می‌کنند، روشنفکرانی که واقعاً معتقدند کسانی که در «مخزنهای فکری^۳» کار می‌کنند متفکرند و کامپیوترها می‌توانند بیندیشند.

۱. Pavel Kohout. نویسنده و هنرمند معاصر چک. کوهوت یکی از ۲۴۳ تن امضاکنندگان اصلی «منشور ۷۷» بود و مانند بسیاری از روشنفکران و هنرمندانی که با این اقدام خواستار آزادی بهان و احترام به حقوق انسانی در چکسلواکی شده بودند، بعداً از طرف مقامات آن کشور هدف اتهام و آزار قرار گرفت و حتی سال گذشته پس از سفری کوتاه به اتریش از بازگشت او و همسرش به میهن جلوگیری بعمل آمد. آخرین اثر کوهوت تمثیلی است به نام «زن جلاد» که نویسنده در آن به توصیف مدرسه‌ای که برای تربیت درخیمان تأسیس شده است و بیان حال نخستین زنی که آنجا آموزش می‌بیند پرداخته است. (مترجم)

2. Citizen-Co-Ruler

۳. think tanks. مقصود مؤسسات یا شرکتها یا گروههایی است که برای

«این آراه ممکن است بوجهی باور نکردنی مخرب باشند و به جای آنکه هدفهای انسانی را تعقیب کنند، به دنبال مسائلی کاملاً انتزاعی بروند که در مغزی مصنوعی به شیوه‌ای پیش‌بینی ناپذیر به صورت کنونی درآمده‌اند.»

این سرمشق جدید را خشونتگری نخواهد داد، اگر چه فکر می‌کنم ستایش خشونت در حال حاضر بیشتر معلول ناکامی شدید قوه عمل در جهان جدید باشد. حقیقت ساده این است که شورش در محله‌های سیاهان و طغیان در دانشگاهها «به مردم این احساس را می‌دهد که بوجهی کم‌نظیر با هم بعمل پرداخته‌اند.» هنوز نمی‌دانیم که این حادثات آغاز چیزی تازه یعنی همان «سرمشق جدید» است یا حالت نزع قوه‌ای در بشر که بزودی از دست خواهد رفت. در اوضاع و احوال کنونی، وقتی دیده می‌شود که چگونه ابرقدرتها زیر بار عظیم جثه غول‌آسای خود کمر خم کرده‌اند، بنظر می‌رسد که اگر بنا باشد آن «سرمشق جدید» فرصتی برای عرض اندام پیدا کند جای آن در کشوری کوچک یا بخشهایی کوچک و کاملاً محدود از اجتماعات پرجمعیت کشورهای بزرگ خواهد بود.

→ پژوهش در مسائلی خاص تشکیل می‌شوند مانند مسائل دفاعی یا تکنولوژیک یا اجتماعی که به رشته‌های مختلف تحقیق ارتباط پیدا می‌کنند. (مترجم)
۱. رجوع کنید به:

Günter Grass & Pavel Kohout, *Briefe über die Grenze*, Hamburg, 1968, pp. 89, 90.

و نیز به همان نوشته از ساخاروف.

2. Herbert J. Gans, «The Ghetto Rebellions and Urban Class Conflict,» *Urban Riots*.

زوال خدمات عمومی در مدرسه، پلیس، پست، جمع‌آوری زباله، حمل و نقل و جز اینها، آمار دائم‌التزاید کشتگان سوانح رانندگی در جاده‌ها، مسائل عبور و مرور در شهرها، آلودگی هوا و آب؛ همه اینها که در سالهای اخیر بیش از پیش آشکار شده است نشانه فرایند از هم‌گسیختگی است و خود بخود از نیازهای اجتماعات پرجمعیت نتیجه می‌شود که دیگر قابل اداره کردن نیستند. آنچه این فرایند را همراهی و غالباً تسریع می‌کند انحطاط همزمان دستگاههای مختلف حزبی است - احزابی که همه منشأ بیش و کم اخیر دارند و به‌منظور برآوردن نیازهای سیاسی توده‌های مردم طرح ریزی شده‌اند - در غرب با این هدف که چون با توجه به کثرت افراد، دموکراسی مستقیم و بلاواسطه دیگر مقدور نیست، نظام حکومت منتخب را امکان پذیر سازند و در شرق برای اینکه سلطه مطلق برسرزمینهای پهناور را مؤثرتر کنند. اما دردی که وسعت و بزرگی بدان مبتلاست، آسیب‌پذیری است. در بنیان قدرت همه کشورها، به‌استثنای مالک کوچک، شکافها پدیدار گشته است و بزرگتر می‌شود. با اینکه هیچ کس نمی‌تواند بیقین بگوید نقطه فروشکستن کجا و چه هنگام فرا رسید، اما می‌توانیم مشاهده کنیم و حتی اندازه بگیریم که چگونه نیرومندی و قوه جهش بی‌سرو صدا در حال نابود شدن است و گوئی قطره‌قطره از نهادهای اجتماعی ما به بیرون تراوش می‌کند.

به‌علاوه، اخیراً نوعی جدید و عجیب از ناسیونالیسم پدید آمده است که با اینکه معمولاً گرایشی به‌راست تلقی می‌گردد، اما به

احتمال قویتر نشانه رنجش و خشمی جهانی است در مقابل وسعت و کلانی دائم التزاید. در گذشته، احساسات ملی سبب می‌شد که ملت به‌طور مجموع کانون عواطف سیاسی گروههای گوناگون قومی قرار بگیرد و از این راه وحدتی میان گروههای مذکور ایجاد گردد؛ اما اکنون می‌بینیم چگونه قسمی «ناسیونالیسم» قومی^۱، کهنترین و استوارترین دولتهای ملی را با خطر تجزیه مواجه ساخته است. مردم اسکاتلند و ویلز^۲ در انگلستان و برتانی^۳ و پروانس^۴ در فرانسه، یعنی گروههایی قومی که جذب موفقیت‌آمیز آنها در پیکر کشور مادر خالی از هر گونه شبهه تلقی می‌شد و بدون آنها ظهور این مسالک به‌عنوان وطن یک ملت صورت امکان نمی‌پذیرفت، با طغیان علیه حکومت مرکزی در لندن و پاریس به تجزیه‌طلبی روی آورده‌اند، و درست در همان هنگام که معلوم شد تمرکز زیر فشار بزرگی و وسعت و به‌دلیل شرابطی که خود بوجود می‌آورد نتیجه معکوس می‌دهد، این کشور هم که بنیاد آن بر اصل حکومت فدرال و تفکیک قوا استوار است و تا هنگامی می‌تواند از اقتدار بهره‌مند بماند که به این اصل احترام بگذارد، با تحسین و آفرین همه نیروهای «پیشرو»، با سر خود را به‌صحنه آزمایشی تازه در زمینه تمرکز دستگاه حکومتی که در امریکا بیسابقه بود پرتاب کرد که به‌موجب آن حکومت فدرال، حکومتهای ایالتی را زیر سلطه می‌گیرد و قوه مجریه، اختیارات قوه مقننه یا کنگره را به کاستی سوق می

1. ethnic «nationalism»

2. Wales

3. Bretagne

4. Provence

دهد.^۱ چنان است که گوئی با تکرار شتابزده همان خطاهائی که بنیادگزاران قانون اساسی امریکا کمر به تصحیح و حذف آنها بسته بودند، این کامیابترین مهاجرنشین اروپا هم می‌خواهد در سرنوشت کشورهای مادر شریک گردد.

سود و زیان اداری تمرکز امور هر چه باشد، نتیجه سیاسی آن همیشه یکی است. انحصار قدرت سبب می‌گردد که سرچشمه‌های اصیل اقتدار در مملکت همه یا بخشکند یا قطره‌قطره از میان بروند. در ایالات متحد امریکا که اساس آن تعدد قدرتها و نظارت متقابل و توازنی است که باید میان این قدرتها برقرار باشد، ما نه تنها با فروریختن بنیان اقتدار روبرو شده‌ایم بلکه در وضعی قرار گرفته‌ایم که با اینکه اقتدار بظاهر هنوز سالم و دست نخورده باقی و آزادانه در تجلی است، ولی تدریجاً به‌سستی می‌گراید و تأثیر از آن رخت برمی‌بندد. سخن از «اقتدار ناتوان»^۲ گفتن دیگر از مقوله بذله‌گوئیهای ظاهراً خارق اجماع نیست. جهادی که سناتور یوجین مک کارتی^۳ در سال ۱۹۶۸ برای «آزمودن دستگاه» برپا کرد، خشم عمومی را علیه ماجراجوئیهای امپریالیستی برملا ساخت، دسته‌های مخالف دولت را در سنا و در کوی و برزن با یکدیگر پیوند داد، به اجبار و لااقل موقتاً دگرگوئیهای شگرف در سیاست خارجی پدید آورد و بالاخره نشان داد که چه زود اکثر طغیانگران جوان می‌توانند بیگانگی را

۱. رجوع کنید به مقاله مهم هنری استیل کامجر در شماره ۶ آوریل ۱۹۶۸

هفته نامه *The New Republic*

2. impotent power

3. Eugene McCarthy

کنار بگذارند و، نه به خاطر واژگون کردن دستگاه بلکه برای براه انداختن مجدد آن، نخستین فرصتی را که عرضه شود مغتنم بشمارند. مع ذلک اینهمه قدرت را دیوانسالاری حزب خرد کرد چون با زیرپا گذاشتن کلیه سنن موجود ترجیح داد با نامزدی فاقد محبوبیت ولی عامل دستگاه در انتخابات ریاست جمهوری شکست بخورد. (نظیر این امر باز زمانی پیش آمد که را کفلر در انتخابات نامزدی ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه از نیکسون شکست خورد.)

برای نشان دادن تناقضات شگفتی که بر «ناتوانی اقتدار» عارض می‌شود، نمونه‌هایی دیگر هم موجود است. به سبب سودمندی عظیم کارگروهی در زمینه علم، که شاید برجسته‌ترین ارمغان امریکا به علوم جدید باشد، ما امروز می‌توانیم دشوارترین فرایندها را با چنان دقتی کنترل کنیم که به برکت آن اکنون مسافرت به کره ماه بیخطرتر از گردش معمولی روزهای پایان هفته شده است؛ ولی کشوری که ادعا می‌شود بزرگترین قدرت روی زمین است از پایان دادن به جنگی که در یکی از کوچکترین کشورهای عالم برپاست و آشکارا برای همه طرفها جز مصیبت چیزی دربر ندارد، عاجز مانده است. گوئی به افسونی در سرزمین پریان گرفتار شده‌ایم که به ما اجازه می‌دهد امور محال را به انجام برسانیم به شرط آنکه توانائی خویش را برای انجام امور ممکن از دست بدهیم، یا در کارهای خارق‌العاده و محیرالعقول کامیاب گردیم به این شرط که دیگر از عهده کارهای روزانه برنیائیم. اگر میان این بیان که «ما اراده می‌کنیم و می‌توانیم» و این بیان دیگر که صرفاً «می

توانیم» تمایز قائل شویم، و اگر آن بیان نخست با اقتدار ارتباطی داشته باشد، باید اذعان کرد که توانائی از اقتدار ما رخت بر بسته است. پیشرفتهای علمی به هیچ وجه با عبارت «من اراده می‌کنم» مرتبط نیستند. این پیشرفتها از قوانین چیرگی ناپذیر و نرم نشدنی خود پیروی می‌کنند و ما مجبوریم بدون در نظر گرفتن نتایج، آنچه در توان داریم برای هموار کردن راه آنها انجام دهیم. آیا سرانجام به جایی رسیده‌ایم که راه اراده از راه توانستن جدا شده است؟ آیا حق با والری^۱ بود که پنجاه سال پیش نوشت: «می‌توان گفت که هر چه ما می‌دانیم، یعنی هر چه در توان ماست، سرانجام با آنچه هستیم از در مخالفت درآمده است؟»

اینجا هم باز نمی‌دانیم که این تحولات ما را به کجا خواهد کشید؛ اما شاید باید بدانیم، که هرگونه کاستی در اقتدار به معنای دعوت به خشونتگری است، کمترین دلیلش هم اینکه کسانی که زمام قدرت را بدست می‌گیرند، خواه فرمانروایان و خواه فرمانبرداران، هنگامی که احساس کنند سررشته از دستشان بیرون می‌رود، همواره دچار این وسوسه می‌شوند که خشونت را جانشین قدرت کنند و خلاصی از این وسوسه همیشه برایشان دشوار بوده است.

۱. Paul Ambroise Valéry (۱۸۷۱-۱۹۴۵). شاعر و منتقد فرانسوی.

ضمائم

ضمیمه ۱

آقای پارخ^۱ استاد دانشگاه هال^۲ در انگلستان لطفی در حق من نشان داد و توجه مرا به قطعه‌های زیر از بخش راجع به فویرباخ^۳ در کتاب «ایده‌نولوژی آلمان» اثر مارکس و انگلس جلب کرد که انگلس مدتی بعد درباره آن چنین نوشت: «قسمتی که تمام شده... فقط ثابت می‌کند که در آن هنگام دانش ما در زمینه تاریخ اقتصادی چقدر ناقص بود.» «هم از نظر ساختن این آگاهی کمونیستی به مقیاس کلان و هم برای موفقیت در هدفی که داریم، دگرگونی انسان به مقیاس کلان لازم است، همان دگرگونی که فقط ممکن است در یک نهضت عملی انجام‌پذیر گردد، یعنی یک انقلاب؛ پس این انقلاب ضروری است نه تنها به علت اینکه طبقه حاکم را نمی‌توان به هیچ راه دیگری سرنگون کرد، بلکه همچنین به این علت که طبقه‌ای که آن را سرنگون می‌کند فقط در یک انقلاب می‌تواند خوشتن را از لجن قرون خلاص کند و شایسته این شود که اجتماع

1. Professor B. C. Parekh

2. Hull University

3. Feuerbach

را از نو بنیاد بگذارد^۱». حتی در این گفته‌های به اصطلاح ماقبل مارکسیستی هم، تمایز بین مواضع مارکس و سارتر روشن است. مارکس از «دگرگونی انسان به مقیاس کلان» و «ساختن آگاهی به مقیاس کلان» سخن می‌گوید نه از رهائی فرد از طریق یک عمل واحد خشونت‌آمیز^۲.

ضمیمه ۲

دور شدن ناهشیار جنبش چپ نو از مارکسیسم به جای خود مورد توجه واقع شده است. در زمینه نهضت دانشجویان، بخصوص رجوع کنید به مقاله لئونارد شاپیرو و کتاب رمون آرون^۳. این نویسندگان هر دو معتقدند که تأکیدی که بتازگی بر خشونت می‌شود قسمی برگشتن از ایمان و سیر قهقرائی است (در نظر آرون) به سوی سوسیالیسم خیالی ماقبل مارکسی یا (به نظر شاپیرو) به طرف آنارشیسم روسی نچایف^۴ و باکونین^۵، یعنی افرادی که «یک قرن پیش از آنکه همین اندیشه‌ها در آثار ژان پل سارتر و فرانتس فانون

1. «German Ideology» (1846), R. Pascal (ed.), New York, 1960, pp. XV, 69.

۲. برای مطالعه متن آلمانی نوشته‌هایی که نقل شد رجوع کنید به،

Marx/Engels Gesamtausgabe, 1932, I. Abteilung, vol. 5, pp. 59 f.

3. Leonard Schapiro in *New York Review of Books* (December 5, 1968); Raymond Aron, *La Révolution Introuvable*, Paris, 1968.

۴. Sergey Kravinsky Nechaev یار و همکار باکونین در فعالیتهای

آنارشیستی که شرحی بی‌پرده و جالب توجه درباره او بیادگار گذاشته است. (مترجم)

۵. Mikhail Aleksandrovich Bakunin (۱۸۱۴-۷۶). آنارشیست روسی

و رهبر جناح تندروی آنارشیست‌ها. باکونین بر سرمسأله بقای دولت و استفاده

از خشونت با مارکس اختلاف نظر عمیق پیدا کرد و از «انترناسیونال اول،

۱۸۷۲» اخراج شد. (مترجم)

ظهور کنند، درباره اهمیت خشونت به عنوان عاملی وحدت دهنده و نیروئی الزام آور در اجتماع و گروه سخنها گفته بودند.» در این زمینه آرون می نویسد: «شاعران انقلاب ماه مه تصور می کنند که از مارکسیسم فراتر رفته اند... ولی یک قرن تاریخ را از یاد می برند^۱.» اینگونه سیر قهقرائی البته نزد کسی که مارکسیست نیست استدلال بشمار نمی رود؛ اما سارتر کسی است که می نویسد: «تظاهر به فراتر رفتن از مارکسیسم در بدترین حالت بازگشتی است به پیش از مارکسیسم و در حالت بهتر کشف دوباره اندیشه ای است که قبلاً در فلسفه ای که شخص تصور می کرده از آن فراتر رفته وجود داشته است^۲.» برای چنین کسی، حتماً اینگونه بازگشت ایرادی بزرگ محسوب می شود. (جالب توجه است که سارتر و آرون با اینکه از لحاظ سیاسی مخالف یکدیگرند ولی در این نکته موافقت کامل دارند. این نشان می دهد که تا چه حد مفهوم هگل از تاریخ، بر اندیشه مارکسیستها و غیر مارکسیستها هر دو غالب است.)

سارتر در کتاب «سنجش عقل دیالکتیک» اعتقاد خود را به خشونت بوجهی هگلی تبیین می کند. نقطه آغاز استدلال او این است که «اساس دوگانه عمل و اخلاق در تاریخ کنونی به وسیله نیاز و کمبود تعیین می شود.» حقیقت این تاریخ «بر کمبود مبتنی است و باید در تقابل خصومت آمیز طبقات تجلی پیدا کند.»

۱. همان کتاب، صفحه ۱۴.

۲. «Question de Méthode,» *Critique de la raison dialectique*, Paris, 1960, p. 17.

پرخاشگری نتیجه نیاز در جهانی است که در آن «برای همه بقدر کافی وجود ندارد.» در چنین شرایطی، خشونت دیگر پدیداری حاشیه‌ای^۱ نیست. «شاید خشونت و ضد خشونت^۲ از امکانات^۳ باشند، ولی از ضرورت‌های ممکن^۴ هستند و نتیجه قهری هرگونه کوششی برای از میان بردن این نامردمی آن است که با نابود کردن نامردمی یک انسان مخالف در دشمن، من فقط می‌توانم انسانیت انسان را در او معدوم کنم و نامردمی او را در خودم تحقق ببخشم. اعم از اینکه بکشم، شکنجه کنم یا ببردگی بکشم... هدف من سرکوب کردن آزادی اوست که نیروئی است بیگانه و زیادی^۵.» برای سارتر نمونه وضعی که در آن «همه کس زیادی است... و هر کس برای دیگری زائد^۶ است» صف اتوبوس است که کسانی که در آن ایستاده‌اند آشکارا «توجهی به یکدیگر ندارند مگر به عنوان اعدادی در یک سلسله کمی.» سارتر نتیجه می‌گیرد که «ایشان متقابلاً هر گونه پیوند میان عالم باطنی خود را با دیگری نفی می‌کنند.» نتیجه اینکه «کردار^۷» «نفی غیریت^۸ است که خود آن نفی است؛ نتیجه‌ای بسیار شادمان کننده چون نفی در نفی، اثبات است. عیب این استدلال به نظر من روشن است. یک دنیا تفاوت

1. marginal phenomenon 2. counterviolence

3. contingencies 4. contingent necessities

5. de trop 6. redundant

۷. praxis. واژه یونانی، در فلسفه به معنای فعالیتی که بالذات هدف باشد، به تفکیک از poiesis به معنای «ساختن» یا «تولید کردن» که هدفش بوجود آوردن چیزی است متمایز از خود فعالیت. (مترجم)

8. alterity

است میان «توجه نداشتن» و «نفی کردن»، میان «نفی کردن پیوند» با کسی و نفی «دیگر بودی» او و برای هر شخص عاقل بین این «نفی» نظری از یکسو و کشتن و شکنجه کردن و به بردگی کشیدن از سوی دیگر، فاصله‌ای بزرگ حائل است.

بیشتر جمله‌هایی که نقل شد از کتابی است نوشته لنگ و کوپر به نام «عقل و خشونت: ده سال فلسفه سارتر، ۱۹۶۰ — ۱۹۵۰». استفاده از این مأخذ درست بنظر می‌رسد چون سارتر خود در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «من با دقت اثری را که لطف کردید و به من سپردید خواندم و خوشوقتم که در آن شرحی بسیار روشن و بسیار توأم با امانت از اندیشه خود یافتم.»

ضمیمه ۳

اینان برآستی جماعتی درهم آمیخته‌اند. دانشجویان تندرو با کسانی که به اجتماع پشت پازده‌اند، با «هیپها»، با معتادان به مواد مخدر یا روان‌بیماران^۳ گرد هم می‌آیند. چیزی که وضع را

1. otherness

2. R. D. Laing and D. G. Cooper, *Reason and Violence. A Decade of Sartre's Philosophy, 1950-1960*, London, 1964, Part Three.

۳. psychopath. کسی که به اختلال در رفتار نسبت به دیگران یا اجتماع مبتلاست و بدان سبب با اینکه معمولاً واقعیت را به‌وضوح ادراک می‌کند، فاقد احساس مسؤولیت در برابر اجتماع و برای انجام تکالیف اخلاقی است. این اختلال غالباً در التذاذ از ارتکاب جرم، اعتیاد به مواد مخدر، انحرافهای جنسی یا فعالیتهایی که آنرا به خرسندی منجر شود و احتمال مجازات به دنبال نداشته باشد تجلی می‌یابد و از نشانه‌های آن بی‌تفاوتی، بی‌تحرکی، ولگردی و عدم قابلیت اعتماد است یا بعکس تعصب بی‌تناسب و کاذب و قشری در مسائل اجتماعی. (مترجم)

پیچیده‌تر می‌کند عدم حساسیت مصادر قدرت است نسبت به تفاوت‌هایی غالباً باریک که بین بزهکاری و بی‌ترتیبی وجود دارد و بسیار پراهمیت است. اعتصاب نشسته و اشغال ساختمانها با آتش-زدن و قیام مسلحانه فرق دارد و این فرق صرفاً کمی نیست. (بخلاف عقیده یکی از اعضای هیأت اسنائه دانشگاه هاروارد، اشغال یک ساختمان دانشگاه بوسیله دانشجویان با هجوم انبوه خلق به یک شعبه بانک First National City یکسان نیست به این دلیل ساده که دانشجویان به ملکی تجاوز می‌کنند که درست است استفاده از آن تابع قواعدی است، ولی از یکسو خود متعلق به آن ملکند و از سوی دیگر ملک همانقدر از آن آنهاست که به هیأت علمی و هیأت اداری دانشگاه تعلق دارد.) مایه نگرانی بزرگتر این است که اعضای هیأت‌های علمی و مسؤولان اداری متمایلند با معتادان به مواد مخدر و بزهکاران (در کالج شهر نیویورک و در دانشگاه کرنل) بمراتب بیشتر با نرمی و مدارا سلوک کنند تا با طغیانگران واقعی.

هلموت شلسکی دانشمند علوم اجتماعی آلمانی در کتابی به نام «انسان در تمدن علمی»^۱ امکان یک «نیست انگاری مابعدالطبیعی»^۲ را توصیف کرده است. مراد او از این اصطلاح، نفی اساسی اجتماعی و معنوی «سراسر فرایند بازفراوری»^۳ علمی و فنی بشر است، یا به بیان دیگر، عدم قبول «دنیای در حال پیشرفت تمدن علمی». این وضع روانی^۴ را «نیست‌انگاری» خواندن، فرع

1. Helmut Schelsky, *Der Mensch in der wissenschaftlichen Zivilisation*, Köln und Opalden, 1961.

2. metaphysical nihilism

3. reproduction

4. attitude

پذیرفتن جهان جدید به عنوان تنها عالم ممکن است. ستیزه‌جوئی طغیانگران جوان دقیقاً با همین نکته ارتباط دارد. بسیار خوب است وضع را معکوس کنیم و همانگونه که ولین و شار گفته‌اند، ما هم بگوئیم: «خطر بزرگ در حال حاضر این است که آنانکه مستقر شده‌اند و از احترام برخوردارند... ظاهراً آماده‌اند با نفی فرزندان خود که آینده در دست آنهاست، در برابر ژرفترین و نیست‌انگارانه‌ترین نفی ممکن، یعنی نفی آینده، گردن بنهند.»

نی‌ئن‌گلیزر در مقاله‌ای زیر عنوان «قدرت دانشجویان در برکلی»^۱ می‌نویسد: «دانشجویان افراطی... بیشتر مرا بیاد «ماشین خردکنهای لادی»^۲ می‌اندازند تا سوسیالیستهای طرفدار اتحادیه‌های کارگری که موفق شدند برای کارگران حقوق شهروندی و قدرت کسب کنند.» او سپس از تأثیری که بدین صورت حاصل کرده است نتیجه می‌گیرد که ممکن است حق با برژینسکی باشد (در مقاله‌ای درباره‌ی دانشگاه کلمبیا)^۳ که تشخیص داده بود: «انقلابها غالباً آخرین تشنجات دوران گذشته‌اند و بنابراین فی‌الواقع انقلاب نیستند بلکه ضد انقلابند که به نام انقلاب عمل می‌کنند.» آیا عجیب نیست که دو نویسنده که معمولاً به محافظه‌کاری شهرت دارند اینگونه تعصب نشان دهند که باید به هر قیمت

۱. ولین و شار، همان کتاب.

2. Nathan Glazer, «Student Power at Berkeley», *The Public Interest*, special issue *The Universities*, Fall, 1968.

۳. درباره‌ی این اصطلاح قبلاً در بخش ۱ کتاب بتفصیل توضیح داده شده است. (مترجم)

4. Zbigniew Brzezinski, *The New Republic*, June 1. 1968.

به جلو گام برداشت؟ و آیا عجیب تر نیست که گلیرز نداند میان ماشینهای تولیدی در اوایل قرن نوزدهم در انگلستان و آلات و ابزاری که در نیمه قرن بیستم ساخته شده فرق بسیار است؟ آلات و ابزاری که هرچند در بدو امر بسیار سودمند بنظر می رسید اکنون معلوم شده بسیار ویرانگر است. نمونه این موضوع انرژی هسته ای و اتوماسیون و کشفیات پزشکی است. کشفیات اخیر با قدرت درمان بخشی که ایجاد کرده به افزایش بیش از اندازه نفوس منجر گشته است و این امر به احتمال نزدیک به یقین به گرسنگی توده های مردم و آلودگی هوا و مانند آن خواهد انجامید.

ضمیمه ۴

بسیاری از بحثهای جاری به این خصیصه ممتاز می شوند که کسانی که بدانها مشغولند در جایی که هیچ سابقه و مورد مشابهی وجود ندارد به جستجوی سابقه و قیاس می روند و به بهانه اینکه باید از گذشته، به ویژه از دوران بین دو جنگ جهانی، پند گرفت، از گزارش وقایع و اندیشیدن درباره آنچه انجام می گیرد و گفته می شود با در نظر گرفتن نفس این رویدادها خودداری می ورزند. گزارش عالی و خردمندانه استیون اسپندر درباره نهضت دانشجویان که قطعه هائی از آن قبلاً نقل شد بکلی از این نوع طفره و گریز بدور است. او یکی از افراد کم نظیر نسل خویش است که هم به اکنون کاملاً توجه دارد و هم با بیاد آوردن روزگار جوانی خود، تفاوتهای میان حالت و سبک و اندیشه و عمل در گذشته و حال را در نظر می گیرد. (مثلاً می نویسد: «دانشجویان امروز بکلی با دانشجویان چهل سال پیش آکسفورد،

کیمبرج، هاروارد، پرینستون یا هایدلبرگ فرق دارند^۱.) البته در هر نسل همه کسانی که به جای بازی کردن با آینده جهان و آدمی، برآستی نگران این امور بوده‌اند، در این وضع روانی با اسپندر شریک بوده‌اند. (ولین و شار «زنده شدن دوباره حس سرنوشت مشترک» را به‌مثابه پلی میان نسلها می‌دانند و سخن از «ترس مشترکمان» می‌گویند) که مبدا سلاحهای علمی حیات را از میان ببرند، تکنولوژی همانطور که تا کنون زمین را به‌ویرانی کشانده و آسمان را تیره کرده است انسانهای شهرنشین را تدریجاً از ریخت بیندازد، «پیشرفت» صنعت امکان کار جالب و دلپسند را نابود کند و «ارتباطات» آخرین یادگارهای فرهنگهای رنگارنگ بشر را بزدايد - فرهنگهایی که آثار آنها، از جوامع جهل زده که بگذریم، میراثی است برای همه اجتماعات بشر^۲.) ظاهراً طبیعی است که آنچه گفتیم در میان فیزیکدانان و زیست‌شناسان بیش از دانشمندان علوم اجتماعی مصداق داشته باشد هر چند در آغاز، دانشجویان فیزیک و زیست‌شناسی بسیار دیرتر از دانشجویان علوم انسانی به طغیانگری برخاستند. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که زیست‌شناس مشهور سویسی آدولف پورتمان شکاف بین نسلها را با تعارض بین جوانان و سالخوردهگان مرتبط نمی‌داند بلکه معتقد است که این شکاف همزمان با پدید آمدن علوم هسته‌ای ایجاد شده است و می‌گوید: «وضعیتی که در جهان در نتیجه این امر پیدا شده بکلی

۱. اسپندر، همان کتاب، صفحه ۱۶۵.

۲. ولین و شار، همان کتاب.

تازه است... و نمی‌توان آن را حتی با نیرومندترین انقلابات گذشته هم مقایسه کرد.» (نقل از جزوه‌ای به‌نام «دستکاری انسان به‌عنوان سرنوشت و تهدید».) جرج والد یکی از برندگان جایزه نوبل نیز در نطقی معروف که در چهارم مارس ۱۹۶۹ در انستیتوی تکنولوژی ماساچوستس^۲ ایراد کرد بحق این نکته را مورد تأکید قرار داد که چنین معلمانی «علتهای نگرانی [شاگردانشان را] حتی بهتر از خود آنان» ادراک می‌کنند و به‌علاوه در این نگرانی با ایشان «شریکند».^۳

ضمیمه ۵

این موضوع بحق محل تأسف بوده است که امروز دانشگاهها به قلمرو سیاست کشیده شده‌اند. گناه این امر را معمولاً به‌گردن دانشجویان طغیانگر می‌گذارند که به دانشگاهها بدان سبب که ضعیف‌ترین حلقه در زنجیر قدرتهای فائق هستند، حمله می‌برند. کاملاً راست است که اگر «وارستگی فکری و جستجوی بی‌غرضانه حقیقت» پایان برسد دانشگاهها دیگر نخواهند توانست به زندگی ادامه بدهند و از آن بدتر، احتمالی نیست که با از میان رفتن این مؤسسات شگفت که مهمترین وظیفه اجتماعی و سیاسی آنها حفظ بیطرفی و استقلال در برابر فشار اجتماعی و قدرت سیاسی است، هیچگونه اجتماع متمدن بتواند بقائی داشته باشد. قدرت و حقیقت دو پدیدار متمایزند. هر کدام فی‌حد ذاته مشروع است ولی تعقیب

1. Adolf Portmann, *Manipulation des Menschen als Schicksal und Bedrohung*, Zürich, 1969.

2. Massachusetts Institute of Technology (M. I. T.)

۳. والد، همان نوشته.

هر یک زندگی را از لحاظ وجودی در راهی دیگر می‌اندازد. برژینسکی در مقاله‌ای زیر عنوان «امریکا در عصر تکنوترونیک»^۱ این خطر را می‌بیند ولی یا به آن رضا داده است یا لاقلاً بیش از حد نگران نیست. به عقیده او، عصر تکنوترونیک به راهنمایی «روشنفکران جدید سازمان‌گرا»^۲ و کاربرد اندیش^۳ «آغازگر یک»^۴ «ابره فرهنگ»^۴ خواهد بود. (رجوع کنید بویژه به تحلیلی انتقادی که اخیراً چومسکی عرضه کرده است.^۵) اما به احتمال قویتر این روشنفکر جدید که قبلاً به نام تکنوکرات شناخته می‌شد، فقط آغازگر عصری سترون برای خود کامگی خواهد بود.

به هر حال، نکته اینجاست که پیش از آنکه نهضت دانشجویان دانشگاهها را به صحنه سیاست بکشاند، خود قدرتهای فائق به آنها کیفیت سیاسی بخشیده بودند. حقایق را چون همه می‌دانند دیگر نیازی به تأکید نیست، فقط خوب است بیاد داشته باشیم که موضوع به تحقیقات نظامی منحصر نمی‌شود. هنری استیل کامجر اخیراً دانشگاه را به عنوان یک مؤسسه کاریابی محکوم کرده است^۶ و برآستی «هر قدر هم به قوه تخیل فشار بیاوریم نمی‌توانیم ادعا کنیم

1. Zbigniew Brzezinski, «America in the Technotronic Age,» *Encounter*, January, 1968.

2. organization-oriented

3. application-minded

4. «superculture»

5. Noam Chomsky, «Objectivity and Liberal Scholarship,» *op. cit.*

6. Henry Steele Commager in *The New Republic*, February 24, 1968.

که شرکت شیمیائی داوا^۱ یا تفنگداران دریائی یا سازمان مرکزی اطلاعات (سیا)^۲ مؤسسات آموزشی هستند» یا مؤسساتی که هدفشان جستجوی حقیقت است. این سؤال چندی پیش بوسیله جان لیندزی^۳ مطرح شده بود که دانشگاهها به چه حق می‌توانند خود را «مؤسساتی خاص و فارغ از مقاصد دنیوی بنامند وقتی سرگرم خرید و فروش زمین می‌شوند و به ارتش برای طرح ریزی و ارزیابی پروژه‌های جنگی در ویتنام کمک می‌کنند». این یاوه‌گوئی خطرناک و گستاخانه‌ای است که تظاهر کنیم دانشگاه مغز اجتماع است کمترین دلیلش هم اینکه اجتماع «پیکر» نیست تا چه رسد به اینکه بیمغز باشد.

برای جلوگیری از سوء تفاهم باید بیفزایم که من با اسپندر در این نکته همداستانم که اگر دانشجویان دانشگاهها را ویران کنند، حماقت کرده‌اند زیرا برای دانشجویان، دانشگاه نه فقط پایگاهی واقعی بلکه تنها پایگاه ممکن است (هر چند البته دانشجویان به علت تعدادشان و بنابر این قدرتی که از این نظر دارند تنها کسانی خواهند بود که بتوانند این کار را به نحو مؤثر انجام دهند). «اگر دانشگاه نباشد، دانشجو هم نخواهد بود». اما صرف نظر از همه کج رویها و ریا کاریها، باید در نظر داشت که

1. Dow Chemical Company

2. Central Intelligence Agency (CIA)

۳. John Lindsay شهردار سابق نیویورک از حزب جمهوریخواه. (مترجم)

۴. روزنامه نیویورک تایمز، شماره ۴ مه ۱۹۶۹.

۵. اسپندر، همان کتاب، صفحه ۲۲.

دانشگاه تا هنگامی برای دانشجویان پایگاه خواهد بود که در اجتماع تنها جایی باشد که قدرت نتواند در آن بر همه چیز غلبه کند. در وضع کنونی خطر این است که یا دانشجویان، یا همانطور که در برکلی پیش آمد، ارباب قدرت عنان بگسلند و به همه چیز حمله ببرند. اگر چنین شود، آنگاه باید گفت طغیانگران جوان به دست خود یک نخ دیگر به تار و پود آنچه بدرست «الگوی فاجعه» خوانده شده است افزوده‌اند.^۱

ضمیمه ۶

فرد هچینگر^۲ در مقاله‌ای در روزنامه نیویورک تایمز می‌نویسد: «مدلول خواست‌هایی که بخصوص بوسیله دانشجویان سیاه مطرح می‌شود معمولاً موجه است... بنابراین، واکنش عموماً مساعد است.^۳» ظاهراً این از خصایص وضع روانی کنونی در این زمینه‌هاست که «بیانیه» جیمز فورمن «خطاب به کلیساهای مسیحی سفیدپوستان و کنیسه‌های یهودیان در ایالات متحد و همه مؤسسات نژادپرست دیگر» با اینکه در ملاءعام خوانده و پخش شده بود و بنابراین مسلماً «خبری بود شایسته چاپ»، منتشر نشده مالد تا اینکه در یکی دیگر از مطبوعات^۴ آن هم با حذف مقدمه بچاپ رسید.

۱. به نقل از ریچارد فالک Richard A. Falk استاد دانشگاه پرینستون.

2. Fred M. Hechinger

۳. شماره ۴ مه ۱۹۶۹.

۴. کنایه به شمار معروف روزنامه نیویورک تایمز که همیشه در بالای

صفحه اول دیده می‌شود، «همه اخباری که شایسته چاپ باشد». (مترجم)

5. The New York Review of Books (July 10, 1969).

شک نیست که نیمی از بیانیه، خیالبافی آمیخته به کم‌سوادی است و شاید هم قصدی جدی از آن در کار نباشد، اما به هر حال بیش از یک شوخی است و پوشیده نیست که امروز جماعت سیاهپوست با سیمائی عبوس به اینگونه خیالبافیها می‌پردازد. اینکه مقامات به وحشت ییفتند، قابل درک است، چیزی که نه قابل درک است و نه بخشودنی، فقدان قوه تصور در آنهاست. آیا روشن نیست که اگر آقای فورمن و پیروانش با مخالفت جامعه رویرو نشوند و برای تسکین خاطر قدری هم پول دریافت کنند، مجبور خواهند شد همان برنامه‌ای را به اجرا درآورند که شاید خودشان هم هرگز به آن ایمان نداشتند؟

ضمیمه ۷

در نامه‌ای که لیند به روزنامه نیویورک تایمز نوشته است، فقط «اعمال اخلاک‌گرانه مانند اعتصابها و اعتصابهای نشسته» را ذکر می‌کند و به خاطر مقصودی که دارد از شورشهای خشونت‌آمیز و پرهیاهوی طبقه کارگر در دهه دوم این قرن ذکر می‌کند. به میان نمی‌آورد و سپس می‌پرسد چرا این تا کتیکها که «در عمر یک نسل در زمینه روابط کارگر و کارفرما پذیرفته بود... وقتی در دانشگاهها بکار می‌رود، مورد قبول نیست؟... هنگامی که یکی از سازمان‌دهندگان اتحادیه کارگری از کارخانه‌ای اخراج شود، همکارانش دست از کار می‌کشند تا به این ناراحتی رسیدگی شود.» بنظر می‌رسد لیند هم مانند اغلب اعضای هیأت امنای و هیأت اداری، تصویری

در ذهن دارد که به موجب آن دانشگاه ملک هیأت امنای محسوب می‌شود، هیأت امنای اعضای اداری دانشگاه را اجیر می‌کند تا این ملک را اداره کنند، اعضای اداری هم به نوبه خود اعضای هیأت علمی را به عنوان مستخدم اجیر می‌کنند که در خدمت مشتریان یعنی دانشجویان باشند. این تصویر متناظر با هیچ حقیقتی نیست. هر قدر هم که تعارضات در محیط دانشگاه بالا بگیرد، موضوع نباید به صورت برخورد منافع و جنگ طبقاتی درآید.

ضمیمه ۸

یکی از رهبران جنبش حقوق مدنی سیاهان به نام بی‌یرد راستین^۱ که خود نیز سیاهپوست است آنچه لازم بوده درباره این مطلب گفته است. او می‌گوید مقامات دانشگاهها باید «از تسلیم شدن در برابر تقاضاهای ابلهانه دانشجویان سیاهپوست دست بردارند»؛ صحیح نیست که «حس گنهکاری و خودآزاری یک گروه موجب گردد که بخشی دیگر از مردم اجتماع به نام عدالت با هفت تیر به تهدید پردازند»؛ دانشجویان سیاه «هنوز از شوک رفع تبعیض بیرون نیامده بودند و به دنبال راهی آسان برای فرار از مسأله می‌گشتند»؛ آنچه دانشجویان سیاهپوست بدان نیازمندند «آموزش ترمیمی» است که «ریاضیات یاد بگیرند و بتوانند یک جمله درست بنویسند» نه «کلاس حال کردن»^۲. «ببینید وضع اخلاقی و فکری اجتماع به کجا رسیده است که برای زدن حرف حسابی در اینگونه

1. Bayard Rustin

۲. نقل از شماره ۲۸ آوریل ۱۹۶۹ روزنامه Daily News.

امور باید از شجاعت سرشار بهره‌مند بود! حتی از این هراس‌انگیزتر این احتمال است که پنج‌سال یا ده‌سال دیگر، همین «تعلیم» زبان «سواحلی»^۱ (که نمی‌توان نام زبان برآن گذاشت چون آمیزه‌ای است از اجزاء ناجورگوش بااتو و شمار فراوانی واژگان عاریتی عربی که کاروانیان برده‌فروش و عاج فروش عرب افریقا به آن سخن می‌گویند)^۲ و آموزش ادبیات افریقائی و دیگر مواد درسی فاقد وجود خارجی، به دامی تعبیر شود که بگویند سفیدپوستان برای سیاهان گسترده بودند تا آنان را از کسب علم و سواد بازدارند.

ضمیمه ۹

نمونه چنین رؤیاهای پوچ و بی‌حاصل بیانیهٔ جیمز فورمن است که قبلاً ذکر آن بمیان آمد و بوسیلهٔ «کنفرانس ملی رشد اقتصادی سیاهان»^۳ پذیرفته شده است. فورمن این بیانیه را زیر این عنوان به کلیساها و کنیسه‌ها تسلیم کرده است که «این تازه اول غراماتی است که باید به ما مردمی که مورد استثمار و اهالت و وحشیگری و قتل و آزار واقع شده‌ایم پرداخت شود.» به عقیدهٔ او «از قوانین انقلاب چنین نتیجه می‌شود که ستم‌دیده‌ترین افراد، انقلاب خواهند کرد» و هدف نهائی انقلاب آن است که «ما در ایالات متحد رهبری و کنترل تام هر چه را که وجود دارد بدست بگیریم. زمانی که ما نفر دوم بودیم و سفید پوست در صدر جای داشت، گذشت.» برای رسیدن به این منظور باید «از هر وسیلهٔ لازم از جمله

1. Swahili

2. Encyclopaedia Britannica, 1961.

3. National Black Economic Development Conference

زور و قدرت اسلحه برای سرنگون کردن استعمارگر استفاده کرد.» البته فورمن به نام جامعه (که به هیچ وجه پشتیبان او نیست) «اعلان جنگ» می‌دهد و از اینکه «قدرت را با سفیدان تقسیم کند» امتناع می‌ورزد و خواستار آن است که «سفیدپوستان در این کشور... راضی به پذیرفتن رهبری میاهان باشند»، ولی در عین حال از «همه مسیحیان و یهودیان» دعوت می‌کند تا در دوره‌ای که هنوز تا تصاحب قدرت در پیش است و «به هیچ وجه اهمیت ندارد اگر هزار سال هم به طول بکشد... صبر و تسامح داشته باشند، بفهمند و از خشونتگری برکنار بمانند.»

ضمیمه ۱۰

نمونه خوب دشواری‌هایی که اینگونه مارکسیستها و مارکسیستهای سابق دررها کردن هر بخش از کارهای استاد با آن رویرو هستند، یورگن هابرماس یکی از فکورترین و هوشمندترین دانشمندان علوم اجتماعی آلمان است که در کتاب اخیر خود به نام «تکنولوژی و علم به عنوان ایده‌ئولوژی^۱» چند بار متذکر می‌گردد که «برخی از مقولات اساسی در نظریه مارکس یعنی مبارزه طبقاتی و ایده‌ئولوژی را دیگر نمی‌توان بنحوی «عاری از تکلف^۲» بکار بست.» مقایسه این اثر با نوشته ساخاروف که قبلاً بدان اشاره کردیم نشان می‌دهد که برای کسانی که از نظرگاه تجربه‌های تلخ شرق به «سرمایه‌داری» می‌نگرند، رها کردن نظریه‌ها و شعارهای

1. Jürgen Habermas, *Technik und Wissenschaft als «Ideologien»* (Frankfurt, 1968).

2. *umstandslos*

کهنه چقدر آسانتر است.

ضمیمه ۱۱

ضمانت اجرائی^۱ قانون با ماهیت آن فرق دارد. ضمانت اجرائی ناظر بر شهر وندانی است که بی آنکه از پشتیبانی قانون دست کشیده باشند، می خواهند خویشان را از شمول آن مستثنی سازند، مانند دزدی که باوجود سرپیچی از قانون، توقع دارد مالی را که جدیداً کسب کرده است دولت حفظ کند. گفته شده است که در آغاز، نظامهای حقوقی حاوی ضمانت اجرائی نبودند^۲ و کیفر قانون شکن رانده شدن و تبعید بود. بزهدکار با شکستن قانون، خود را بیرون از جامعه‌ای که بوسیله آن قانون تأسیس شده بود قرار می داد.

پاسرن دانترو^۳ با توجه به «پیچیدگی قانون، حتی قانون منبعث از دولت» متذکر می گردد که «قانونهائی وجود دارد که «آمرانه» نیست بلکه «ارشادی» است و رعایت آنها بوسیله مردم از روی «الزام» نیست بلکه به سبب «پذیرش» است. ضمانت اجرائی اینگونه قوانین ضرورتاً امکان اعمال زور از طرف قوه حاکم نیست.» او چنین قانونهائی را به «قواعد یک بازی یا باشگاهی که بدان تعلق دارم یا کلیسا» مانند می کند و می گوید پیروی من «بدین سبب است که بخلاف شهروندان دیگر، این قواعد برای من قواعدی معتبر است.» تصور می کنم مقایسه‌ای را که پاسرن دانترو میان قوانین و

1. sanction

۲. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۲۷۶.

۳. همان کتاب، از صفحه ۱۲۸ به بعد.

«قواعد معتبر یک بازی» بعمل آورده است بتوان بیشتر گسترش داد. نکته اصلی در مورد اینگونه قواعد این نیست که من بدانها به طور ارادی تسلیم می‌شوم یا اعتبار نظری آنها را بازمی‌شناسم، نکته اینجاست که عملاً من نمی‌توانم وارد بازی شوم مگر آنکه از این قواعد پیروی کنم. انگیزه من برای پذیرش قواعد این است که می‌خواهم بازی کنم و چون آدمیان فقط در هیأت اجتماع می‌توانند به هستی ادامه دهند، بنابراین میل من به بازی با میل من برای زندگی یکی است. هر کس در جامعه‌ای زاده می‌شود که قوانین آن از پیش وجود داشته است و نخستین علت اطاعت وی از این قانونها آن است که راه دیگری برای وارد شدن در بازی بزرگ دنیا برای او موجود نیست. ممکن است من بخواهم قواعد بازی را تغییر دهم چنانکه یک انقلابی چنین می‌خواهد، یا خویشان را از این قواعد مستثنی سازم چنانکه یک بزهکار چنین می‌کند، اما انکار اصولی قواعد به منزله «سرپیچی» نیست بلکه به معنای خودداری از ورود به جامعه بشری است. این پنداری بیش نیست که قضیه را به این دوشق منحصر کنیم که یا قانون به طور مطلق معتبر است و بنابر این برای اینکه برحق باشد نیازمند یک مقنن لایزال و الهی است یا صرفاً فرمانی است که بجز خشونتی که اعمال آن در انحصار دولت است چیزی آن را تضمین نمی‌کند. همه قانونها «ارشادی» هستند نه «آمرانه» زیرا همانگونه که در یک بازی، قواعد برای ارشاد بازیکنان بوجود آمده، در مراودات انسانی نیز قانون برای ارشاد انسانها وضع شده است و ضامن نهائی اعتبار قانون

همان قول قدیم رومی است که «پیمانها باید حفظ شوند».

ضمیمه ۱۲

هنوز مقصود دوگل از سفر محل منازعه است. رویدادها خود ظاهراً دال بر آنند که بهائی که دوگل ناگزیر شد در ازای حمایت ارتش پردازد اعاده حیثیت دشمنانش بود، مانند عفو ژنرال سلان، بازگشت بیدو^۲ و نیز مراجعت سرهنگ لاشروا^۳ که گاهی او را «شکنجه‌گر الجزایر» نامیده‌اند. درباره این مذاکرات ظاهراً اطلاعات بسیار در دست نیست ولی وسوسه‌ای بوجود می‌آید که فکر کنیم اعاده حیثیت اخیر مارشال پتن^۴ که دوباره به‌عنوان «فاتح وردن» مورد تجلیل قرار گرفته است و از آن مهمتر اظهارات علناً دروغ دوگل که در آن گناه آنچه اکنون فرانسویها «قضایا» می‌خوانند به گردن حزب کمونیست گذاشته شد، همه جزئی از معامله بوده است در صورتی که می‌دانیم تنها تقصیری که دولت می‌توانست متوجه حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری بکند این بود که چرا این

1. *Pacta Sunt Servanda*

۲. Georges Bidault, Gen. Raoul Salan هر دو از مخالفان سیاست دوگل در الجزایر بودند. (مترجم)

3. Col. Lacheroy

۴. Henri Philippe Pétain (۱۸۵۶-۱۹۵۱). سردار و سیاستمدار فرانسوی، فرمانده کل نیروهای فرانسه در سالهای آخر جنگ جهانی اول. در جنگ جهانی دوم پتن نخست وزیر فرانسه شد (۱۹۴۰) و با آلمان هیتلری پیمان صلح امضا کرد و از طرف دشمن به ریاست دولت دست‌نشانده و پشی منصوب گشت. پس از جنگ پتن به اتهام خیانت به میهن محاکمه و به اعدام محکوم شد ولی به‌علت سال‌خوردگی و خدمات گذشته محکومیت او به حبس ابد تخفیف یافت. (مترجم)

سازمانها به حدی مقتدر نیستند که از بروز «قضایا» جلوگیری کنند.

ضمیمه ۱۳

جالب است بدانیم میزان نگرانی آور جرائم حل نشده نه تنها با افزایش شگرف جرائم بلکه با ازدیاد خشونت پلیس تا چه حد متناسب است. «گزارش یکسان جرائم در ایالات متحد» که اخیراً بوسیله جی. ادگار هوور انتشار یافت^۱ هیچ نشانه‌ای بدست نمی‌دهد که چه شمار از جرائم، به تفکیک از پرونده‌هایی که به دستگیری کسی انجامیده، در واقع حل شده است، ولی ذکر این معنا در خلاصه گزارش آمده است که شمار جرائم بزرگ که در سال ۱۹۶۷ پلیس موفق به حل آنها گشته ۸ درصد کاهش یافته است. تحقیق درباره تنها ۲۱/۷ (یا ۲۱/۹) درصد از کل جرائم به دستگیری کسی انجامید؛ از این میزان ۷۵ درصد پرونده‌ها به دادگاه فرستاده شد؛ و از میان متهمانی که علیه آنها دادخواست تنظیم شده بود فقط ۶ درصد گناهکار شناخته شدند. بنابراین احتمال فرار مجرمان از مجازات به حدی بالاست که افزایش دائم جرائم کاملاً طبیعی بنظر می‌رسد. علل کاهش چشمگیر کارآمدی پلیس هر چه باشد، روشن است که اقتدار پلیس کاستی گرفته و به همراه آن احتمال وحشیگری افزایش یافته است. برای پلیسی که عادت کرده است تقریباً هرگز موفق به گرفتن بزهکاران نشود، دستگیری دانشجویان و دیگر تظاهرکنندگان مانند شکار خانگی است.

1. J. Edgar Hoover, *Uniform Crime Report for the United States* (Federal Bureau of Investigation, U.S. Department of Justice, 1967).

مقایسه این وضع با کشورهای دیگر به سبب استفاده از روشهای گوناگون آماری، دشوار است. با اینکه افزایش تعداد جرائم حل نشده مسأله‌ای عمومی است، معذک بنظر نمی‌رسد در هیچ جا این مسأله مانند امریکا نگران‌کننده باشد. میزان جرائم حل نشده در پاریس از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ از ۶۲ به ۵۶ درصد و در آلمان از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۷ از ۷۳/۴ به ۵۲/۲ درصد کاهش یافت. در سوئد این میزان در سال ۱۹۶۷ فقط ۱۱ درصد بود^۱.

ضمیمه ۱۴

سولژنیتسین با استناد به جزئیات واقعی نشان می‌دهد که چگونه روشهای استالین موجب شد که کوششهایی که برای ایجاد رشد اقتصادی معقول انجام می‌گرفت با شکست روبرو گردد. باید امیدوار بود که افسانه‌ای که می‌گوید حکومت وحشت و از دست رفتن جان آن شمار انبوه از انسانها قیمتی بود که می‌بایست در ازای صنعتی شدن سریع کشور پرداخت، بوسیله این کتاب مدفون گردد. پیشرفت سریع، پس از مرگ استالین حاصل شد و آنچه امروز در روسیه جلب توجه می‌کند این است که مملکت نه تنها در مقایسه با غرب بلکه با کشورهای زیر نفوذ شوروی هم هنوز سرزمینی عقب‌مانده است. بنظر نمی‌رسد در روسیه توهمی در این باب بجا مانده باشد، البته اگر چنین توهمی وجود داشت. افراد نسل جوانتر، بویژه آنانکه در جنگ جهانی دوم شرکت داشتند، بخوبی می‌دانند که فقط معجزه‌ای روسیه را در سال ۱۹۴۱ از شکست رهانید. معجزه

1. «Deutsche Polizei», *Der Spiegel*, April 7, 1967.

عبارت از این واقعیت خشن بود که معلوم شد دشمن حتی از حکمران بومی هم بدتر است. آنچه کفه ترازو را به سود روسیه پائین آورد این بود که حکومت وحشتزای پلیس به علت فشار وضع اضطراری در کشور تخفیف یافت و مردم که به خودشان واگذار شده بودند توانستند دوباره گرد هم بیایند و قدرتی بیافرینند که مهاجمان خارجی را شکست بدهند. لیکن هنگامی که از اسارت دشمن یا پس از اشغال خاک او به میهن بازگشتند، برای اینکه عادت به آزادی ترکشان بشود فوراً برای سالهای دراز به اردوگاههای زندانیان یا کار اجباری فرستاده شدند. کسانی که در برابر زورگوئی رژیم کنونی قد برافراشته‌اند دقیقاً افراد همین نسلند که نخست در زمان جنگ مزه آزادی و سپس طعم حکومت وحشت را چشیدند.

ضمیمه ۱۵

اخیراً برخی گروههای دانشجویی در آلمان چنین نظر داده‌اند که تا هنگامی که دولت مجبور نشود «آشکارا به خشونتگری پردازد» طغیانگران نخواهند توانست «با وسایل کافی به جنگ این «اجتماع پلید» بروند و آن را سرنگون کنند.^۲» این نظریه برای هیچ انسان عاقلی باورکردنی نیست و فقط صورت جدید همان یاوه‌های سابق کمونیستی دهه سوم این قرن است که اکنون نه از حیث

۱. اصل آلمانی این اصطلاح بدانگونه که مجله اشپیکل از قول دانشجویان آلمانی نقل کرده Scheissgesellschaft بوده است و در انگلیسی هم عیناً shit society ترجمه شده است. ما در فارسی برای پرهیز از بی‌پرده‌گوئی آن را به «اجتماع پلید» برگردانده‌ایم. (مترجم)

2. *Der Spiegel*, February 10, 1969, p. 30.

فکری بلکه از لحاظ کلام در قالبی جدید و عامیانه عرضه می‌گردد. در آن زمان گفته می‌شد که پیروزی فاشیسم، برای مخالفان آن واقعه‌ای مبارک است. این سخن یامبنی برتظاهر محض یعنی وجهی دیگر از ریاکاری «انقلابی» است یا شاهی بر بلاهت سیاسی «معتقدان» -البته بگذریم از اینکه چهل سال پیش آنچه در پس این گفتار قرار داشت سیاست عمدی استالین در موافقت با هیتلر بود نه نظریه‌پردازیهای ابلهانه.

البته جای شگفتی نیست که در مقایسه با دانشجویان کشورهایی که از نظر سیاسی خوشبخت‌ترند، دانشجویان آلمانی استعدادشان برای عمل و داوری سیاسی کمتر و تمایلشان به نظریه‌پردازی بیشتر باشد؛ و نیز نباید تعجب کرد که «انزوای ذهنهای هوشمند و زنده... در آلمان» شدیدتر، تضادهای بی‌امان‌تر و تأثیر این اذهان در فضای سیاسی کشور خودشان، به‌استثنای هنگامی که موضوع به‌صورت پدیداری و اکنشی نمایان شود، تقریباً هیچ باشد. به‌علاوه، نکته دیگری که من در آن با اسپندر همداستانم^۱ راجع به نقشی است که گذشته هنوز اخیر در این اوضاع ایفا می‌کند، بدین معنا که دانشجویان «هدف خشم و رنجش قرار دارند نه به‌خاطر خشونتشان بلکه به‌سبب آنکه گذشته را در یاد زنده می‌کنند... و به‌اشباحی می‌مانند که از گورهایی که بشتاب خاک بر آنها پاشیده شده است سر برآورده‌اند.» مع‌هذا پس از آنکه همه این نکات گفته و بجای خود در نظر گرفته شد، این واقعیت غریب و نگرانی‌آور

۱. اسپندر، همان کتاب، بخش «The Berlin Youth Model».

همچنان برجاست که گروههای تازهٔ چپ در آلمان که با آنهمه هیاهو و تندروی با سیاستهای ناسیونالیستی یا امپریالیستی دیگر کشورها می‌ستیزند، به‌بازشناختن خط مرزی اودر-نایسه^۱ توجه جدی نکرده‌اند، مسأله‌ای که به هر حال از امور خطیر سیاست خارجی آلمان است و از زمان شکست رژیم هیتلری تا کنون معیار سنجش ناسیونالیسم در آن کشور بشمار می‌رفته است.

ضمیمه ۱۶

دانیل بل امیدی آمیخته به احتیاط در دل دارد زیرا آگاه است که کار علمی و فنی وابسته به «دانش نظری است که باید با بی‌غرضی آن را جستجو و آزمایش و تدوین کرد»^۲. ولی این خوش بینی تا هنگامی موجه است که متخصصان علوم و فنون نسبت به قدرت بی‌علاقه بمانند و خاطرشان به چیزی جز اعتبار و منزلت اجتماعی مشغول نباشد و به بیان دیگر نخواهند سلطه برانند و حکومت کنند. چومسکی معتقد است که «تاریخ و روانشناسی و جامعه‌شناسی هیچ یک دلیلی خاص بدست نمی‌دهد که بتوان با امیدواری به استقبال روزی رفت که این بزرگان^۳ جدید حکومت را در دست

۱. Oder-Neisse Line مرز میان لهستان و آلمان شرقی که در ۱۹۴۵ در کنفرانس پوتسدام مورد موافقت قرار گرفت و در سال ۱۹۷۵ به وسیلهٔ آلمان غربی عملاً شناخته شد. (مترجم)
۲. دانیل بل، همان کتاب.

۳. mandarins. رجوع کنید به توضیحاتی که در بارهٔ این واژه به وسیلهٔ مترجم در یادداشت زیر صفحهٔ ۹۸ کتاب «آلبر کامو» نوشتهٔ کانر کروز او بر این (انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹) داده شده است. (مترجم)

بگیرند.» این اندازه بدبینی هم شاید مبالغه آمیز باشد. تا کنون هیچ پیشینه تاریخی در این زمینه وجود نداشته است و دانشمندان و روشنفکرانی که متأسفانه دیده می شود بی وقفه می خواهند در هر حکومتی که سرکار است خدمت کنند، «قریحه سالار» نیستند بلکه باید در زمره کسانی بشمار آیند که می خواهند به هر وسیله از نردبان ترقی بالا بروند. از سوی دیگر، این سؤال چومسکی کاملاً برحق است که «به طور کلی چه جهتی وجود دارد که تصور کنیم کسانی که به دلیل دانش و فن مدعی در دست گرفتن قدرتند، خیراندیش تر از افرادی خواهند بود که به دلیل ثروت یا اصل و نسب اشرافی همین دعوی را دارند؟»^۱ و به هر علت که بگیریم، ناگزیر باید پرسشی دیگر نیز در تکمیل سؤال بالا مطرح سازیم که چه جهتی وجود دارد که فرض کنیم «قریحه سالاری»^۲ که حکومتی است منحصرأ مبتنی بر استعدادها «طبیعی» یعنی قدرت مغزی، باعث رنجش و خشمی خطرناکتر و خشونت آمیزتر از رنجش و خشم ستمدیدگان گذشته نخواهد شد، ستمدیدگانی که لااقل این تسلائی خاطر برایشان باقی بود که وضعشان معلول «تقصیری» از سوی خودشان نیست؟ آیا می توان فرض کرد که چنین رنجش و خشمی دارای کلیه خصایص یک ستیزه جوئی نژادی، به تفکیک

۱. meritocrat. کسی که به واسطه هنروری و قریحه وهوش سرشار شایسته رهبری است.

۲. چومسکی، همان کتاب، صفحه ۲۷.

۳. meritocracy. حکومت که در آن رهبری به دست هنروران و صاحبان هوش و قریحه است. (مترجم)

از تعارضات طبقاتی محض، خواهد بود زیرا مانند دشمنی نژادی پایه‌اش بر داده‌های طبیعی دگرگونی ناپذیر قرار خواهد گرفت، یعنی وضعی که هیچ کس نمی‌تواند خویشتن را از آن برهاند مگر با نابودی کامل کسانی که از بهره‌ هوش^۱ بالاتر برخوردارند؟ و چون در چنین احوالی قدرت عددی محرومان بنحوی چیرگی ناپذیر بیشتر و در عین حال تحرک اجتماعی تقریباً صفر خواهد بود، آیا امکان ندارد خطر مردم‌فریبان و رهبران خلقی به درجه‌ای برسد که قریحه سالاران ناگزیر شوند به حکومت جبر و خود کامگی پناه ببرند؟

ضمیمه ۱۷

استوارت الساپ در مقاله‌ای می‌نویسد: «اگر یکی از طرفداران والاس^۲ نخواهد فرزندان خود را به نام رفع تبعیض نژادی به مدرسه‌های بد بفرستد، ممکن است این کار تخلف از اصول آزادیخواهی باشد ولی غیرطبیعی نیست. به همان قیاس غیرطبیعی نیست که او نگران باشد مبادا همسرش را «آزار» دهند یا ارزش خانه‌اش که تنها مایملک اوست پائین بیاید.» نویسنده همچنین یکی از مؤثرترین سخنان والاس را که برسبیل مردم‌فریبی گفته است نقل می‌کند: «کنگره آمریکا ۵۳۵ نماینده دارد و بسیاری از این آزادیخواهان

۱. I. Q. (منخفض Intelligence Quotient). «بهره هوش آن است که سن عقلی را بر سن تقویمی تقسیم کنیم و نتیجه آن را برای از بین بردن کسور درصد ضرب کنیم.» (اصول روانشناسی)، نوشته نرمان ل. مان، ترجمه محمود صناعی، تهران ۱۳۴۲.) (مترجم)

۲. George Wallace. فرماندار سابق ایالت آلاباما در آمریکا و از طرفداران تبعیض نژادی. (مترجم)

صاحب فرزندند. می‌دانید چند نفرشان بچه‌های خودشان را در واشینگتن به مدرسه‌های دولتی می‌فرستند؟ شش نفر!»

مثالی دیگر از بعضی سیاستهای نادرست رفع تبعیض نژادی اخیراً در نوشته‌ای از نیل مکسول آمده است.^۱ دولت فدرال امریکا برای پیشبرد هدف رفع تبعیض نژادی، هر جا در ایالت‌های جنوبی با مواردی از تبعیض فاحش در مدارس مواجه شود، کمک مالی خود را قطع می‌کند. در یک مورد دولت از پرداخت ۲۰۰ هزار دلار کمک سالانه خودداری کرد. «از جمع این مبلغ، ۱۷۵ هزار دلار به مدارس سیاهپوستان تعلق می‌گرفت... سفیدپوستان برای جبران ۲۵ هزار دلار دیگر، فوراً مالیات‌ها را بالا بردند.» مختصر آنکه، همان چیزی که قرار بود به آموزش و پرورش سیاهان کمک کند، بعکس «تأثیر خردکننده‌ای» در نظام مدارس آنان بجا گذاشت و هیچ اثری در وضع مدرسه‌های سفیدپوستان نکرد.

ضمیمه ۱۸

در فضای ناروشنی که حرف‌ها و سخنان چند پهلوی ایده‌نولوژیک برای مباحثه دانشجویان ایجاد کرده‌اند، بندرت مجال برای روشن شدن اینگونه مسائل وجود دارد. به گفته گونترگراس: «این جماعتی که آنقدر تندروست همیشه به دنبال راه گریز می‌گردد و عاقبت هم آنرا پیدا می‌کند.» این امر خصوصاً در مورد دانشجویان آلمانی و دیگر اعضای جنبش چپ نو محسوس است و باعث خشم می‌شود.

1. Stewart Alsop, «The Wallace Man,» *Newsweek*, October 21, 1968.

2. Neil Maxwell, *The Wall Street Journal*, August 8, 1968.

به گفته یک مورخ جوان در پراگ که گراس از او نقل قول می کند: «اینها هیچ چیز نمی دانند ولی [معتقدند] همه چیز می فهمند.» گواه این وضع روانی در آلمان سخنان هانس ماگنوس انتسنس برگر^۱ است که می گوید مردم چکسلواکی عیبشان این است که «افقی فوق العاده محدود دارند و مایه سیاسی شان کم است.^۲» بخلاف این آمیزه ابلهی و گستاخی، فضائی که در میان طغیانگران شرق وجود دارد بسیار دلگشاست، هر چند وقتی به بهای گزافی که در برابر آن پرداخت شده می اندیشیم، لرزه بر تنمان می افتد. یک دانشجوی چک به نام یان کاوان^۳ می نویسد: «دوستانم در اروپای غربی اغلب به من می گویند شما فقط به خاطر آزادیهای بورژوا - دموکراتیک می جنگید. اما نمی دانم چگونه است که من نمی توانم بین آزادیهای سرمایه داری و آزادیهای سوسیالیستی فرق بگذارم. آنچه من می شناسم آزادیهای اساسی انسانی است.^۴» می توان تصور کرد که کاوان برای فرق گذاشتن میان «خشونت پیشرو و خشونت سرکوبگر» هم دچار اشکال خواهد شد. از سوی دیگر، خطاست که مانند بسیاری کسان چنین نتیجه بگیریم که مردم در کشورهای غربی در زمینه آزادی هیچگونه شکایت برحق ندارند. بی شبهه «وضع روانی چکها نسبت به دانشجویان غربی رنگی از رشک

1. Hans Magnus Enzensberger

۲. گونتر گراس، همان کتاب، صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۲.

3. Jan Kavan

4. Ramparts, September 1968.

پذیرفته است^۱، اما بدون شک برخی تجربه‌های کمتر وحشیانه ولی بسیار قاطع در زمینه ناکامی سیاسی وجود دارد که ایشان از آن بی‌بهره بوده‌اند.

۱. اسپندر، همان کتاب، صفحه ۷۲.

فهرست نامهای کسان

ب	آ
<p>باریون، یاکوب ۲۶</p> <p>باکولین، میخائیل الکساندروویچ ۱۳۰</p> <p>برژینسکی، ژبیگنیو ۱۳۵، ۱۳۹</p> <p>برکناو، فرانتس ۷۲، ۷۳</p> <p>برگسون، هانری ۷، ۲۶، ۱۰۸، ۱۰۹</p> <p>برلین، آیزیا ۴۸</p> <p>بل، دانیل ۱۰۷، ۱۰۳</p> <p>بل، هاینریش ۷۰</p> <p>بودن، ژان ۵۹</p> <p>بوفر، آندره ۱۵</p> <p>بیدو، ژرژ ۱۴۸</p> <p>بیلی باد ۹۳</p>	<p>آرون، رمون ۷۵، ۱۳۰، ۱۳۱</p> <p>آلوی، دانیل ۱۰۳</p>
<p style="text-align: center;">پ</p> <p>پارتو، ویلفردو ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶</p> <p>۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰</p> <p>پارخ، بی.سی. ۱۲۹</p> <p>پاسکال، بلز ۴۶</p> <p>پتن، مارشال هانری فیلیپ ۱۴۸</p> <p>پرودون، پیرژوزف ۲۰، ۴۶، ۴۷</p>	<p style="text-align: center;">ا</p> <p>اسپندر، استیون ۳۴، ۴۰، ۴۲، ۵۱، ۷۵</p> <p>۹۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۲</p> <p style="text-align: center;">۱۵۸</p> <p>استالین، یوسف ۸۱، ۸۴، ۱۵۰، ۱۵۲</p> <p>استاینفلس، پیتر ۴۳</p> <p>اشپنگر، ازوالد ۱۰۲</p> <p>اشتراوس - هوپه، روبرت ۵۶، ۵۷</p> <p>الساپ، جوزف ۱۵۵، ۱۵۶</p> <p>امان، کریستوف ۴۵</p> <p>التسنس برگر، هانس ماگنوس ۱۵۷</p> <p>انگلس، فریدریش ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳</p> <p>۲۶، ۳۸، ۴۱، ۱۲۹</p> <p>اوبراین، کانر کروز ۱۱۶</p> <p>اوبراین، ویلیام ۱۱۶</p>

ده‌دیژه، ولادیمیر ۲۴

ده‌ژاردن، گرگوری ۶۱

دیوئی، جان ۷

ر

راستین، بی‌یرد ۱۴۳

راکفلر، نلسن ۱۲۷

رنان، ژوزف ارنست ۲۱

رویسپیر، ماکسی میلین فرانسوا ماری

ایزیدوردو ۹۶

روسو، ژان ژاک ۵۷

ز

زولا، امیل ۱۰۰

ژ

ژوونل، برتراند دو ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۶۳

۱۰۹، ۱۴۰

ژیلسون، اتین ۷

س

ساخاروف، آندرئی ۲۳، ۷۰، ۱۲۳

۱۴۰

سارتر، ژان پل ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۰

۵۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳

سالان، ژنرال راثول ۱۴۸

سورل، ژرژ ۲۶، ۲۷، ۳۸، ۵۴، ۹۶

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۱۹

پروست، مارسل ۱۰۰

پطرس حواری ۳۹

پگی، شارل ۴۳، ۱۰۰

پورتمان، آدولف ۸۷، ۱۳۷، ۱۳۸

ت

تروتسکی، لئون ۵۰

تیتو، مارشال یوسیپ بروز ۴۰

تین برگن، نیکولاس ۸۷، ۹۱

ث

ثرینگ، ام، دابلیو. ۲۳

ج

جیمز، ویلیام ۷

چ

چوسکی، نوام ۱۸، ۱۹، ۲۹، ۴۲

۷۳، ۹۴، ۱۳۹، ۱۵۴

«چه» گوارا، ارنستو ۴۰

د

دانترو، الکساندر یاسرن ۵۷، ۵۸، ۶۶

۶۷، ۱۴۶

دالتن، ژرژ ژاک ۹۶

دریفوس، آلفرد ۱۰۰

دمینگ، باربارا ۱۰۴

دوچکه، رودی ۱۱۷

دوگل، شارل ۷۶، ۱۴۸

فویرباخ، لودویک آندره‌آس ۱۲۹

ك

کاترین کیبیر ۱۰۹

کاسترو، فیدل ۴۰

کالدرا، نایجل ۱۳، ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۹۱

کامجر، هنری استیل ۳۴، ۸۱، ۱۲۶، ۱۳۹

کانت، ایمانوئل ۴۸

کاوان، یان ۱۵۷

کرومر، اولین برینگ‌لرد ۸۲

کزنفون ۷۷

کلوزویتس، کارل فن ۲۱، ۲۳، ۵۶

کلاین برگ، اتو ۹۱

کلمانسو، ژرژ ۱۰۵

کوپر، دی. جی. ۱۳۳

کوهوت، پاول ۱۲۲، ۱۲۳

کویزلینگ، و. ۸۰

ك

گاندی، مهندس کارامچاند (مهاتما)

۸۱

گراس، گونتر ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۵۶

۱۵۷

گرگوری هفتم، پاپ ۷۶

گری، جی. گلن ۹۸

گلیزر، نی‌ئن ۱۳۵، ۱۳۶

سولژنیتسین، الکساندر ۸۴، ۱۵۰

سیسرون، مارکوس تولیوس ۶۷

سیلور، آلن ۱۱۲

ش

شاپیرو، لئوناردو ۱۳۰

شار، جان ۳۲، ۵۱، ۷۰، ۱۳۵، ۱۳۷

شلسکی، هلموت ۱۳۴

شلینگ، توماس ۱۹

ص

صناعی، محمود ۱۵۵

ع

عیسی مسیح ۳۹

ف

فانون، فرانتس ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۳۸

۳۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹

۱۱۰، ۱۳۰

فالك، ریچارد ۱۴۱

فاینر، اس. ئی. ۱۰۵، ۱۲۰

فرانس، آناتول ۱۰۵

فن هولست، اریش ۸۸، ۹۰

فورمن، جیمز ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۴۲

۱۴۴، ۱۴۵

فوکلسن، رابرت ۱۱۲

فولبرایت، ویلیام جی. ۳۳

فونتنل، برنار لوبوویه دو ۴۶

- کنس، هربرت ۱۲۳
 گوارا، ارنستو «چه» (رجوع کنید به «چه» گوارا)
 گودوین، ریچارد ۱۹۰
 کیفورد، ادام ۷

 ل
 لاشروا، سرهنک ۱۴۸
 لادن، ۳۱، ۱۳۵
 لتوین، جروم ۳۳، ۳۴
 لسینگ، گوتهولد افرایم ۱۰، ۴۶
 لنگ، آردی ۱۳۳
 لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانف ۱۳، ۲۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴
 لویکه، کارل هاینس ۶۹
 لورنتس، کنراد ۹۰، ۱۰۲
 لیتن، ینس ۱۲۰
 لیند، امتاتن ۳۶، ۱۴۱
 لیندزی، جان ۱۴۰

 م
 مائوتسه تونگ ۲۵، ۴۰، ۵۸
 مارسل، گابریل ۷
 مارکس، کارل ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴
 ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۸۵
 ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۵
 ماسو، ژاک ۷۶

 مان، نرمانل ۱۵۵
 مدیسن، جیمز ۶۳
 مک آیور، آر.ام. ۵۷
 مکسول، نیل ۱۵۶
 مک کارتی، یوجین ۱۲۶
 ملویل، هرمن ۹۳، ۹۴
 منتسکیو، شارل لوئی دو سکوندا پارون
 دولا بردا دو ۶۴
 میچرلیخ، آلکساندر ۹۰
 میل، جان استوارت ۶۰، ۶۱
 میلز، سی. رایت ۵۴، ۵۵

 ن
 ناپلئون بناپارت ۷۷، ۱۱۶
 نجایف، سرگئی کراوینسکی ۱۳۰
 نیچه، فریدریش ۱۰۸
 نیزیت، رابرت ۴۹
 نیکسون، ریچارد سیلهاوس ۱۲۷

 و
 وایتهد، الفرد نورث ۷
 والاس، جان ام. ۶۱
 والاس، جرج ۱۵۵
 والد، جرج ۳۵، ۱۳۸
 والر، پل امبرواز ۱۲۸
 ویر، ماکس ۹، ۵۵، ۵۶، ۵۷
 ولتر، فرانسو ماری آرونه ۵۶
 ولین، شلدن ۳۲، ۵۱، ۷۰، ۱۳۵

هچینگر، فرد ۱۱۶، ۱۴۱
 هرتسن، الکساندر ایوالویچ ۴۸
 هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش ۲۶
 ۲۷، ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۸۵، ۱۳۱
 هومرل، ادموند ۷
 هوشی مینه ۴
 هور، جی. ادگار ۱۴۹
 هیتلر، آدولف ۱۵۲
 ی
 یاسپرس، کارل ۷، ۸

۱۳۷
 ونتوری، فرانکو ۴۸
 ویلر، هاروی ۱۳، ۲۲، ۲۳
 ویلسن، ادمند ۵۲
 ویلسن، جیمز ۱۷
 ه
 هابرماس، یورگن ۱۴۵
 هابز، تاسس ۱۶، ۵۹، ۱۰۰
 هاربولد، ویلیام ۴۷
 هائری چهارم ۷۶
 هایدگر، مارتین ۷

فهرست کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

دوره آثار افلاطون (۷ جلد) نوشته افلاطون ترجمه محمد حسن لطفی

- ۲۰۹۴۵ و رضا کاریانی
- آلبر کامو (چاپ دوم) نوشته کانر کروزاو بر این ترجمه عزت الله فولادوند ۱۵۵
- فلسفه تحلیل منطقی (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر ۲۱۵
- فلسفه چیست؟ (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر ۲۳۰
- تحلیل ذهن (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل ترجمه منوچهر بزرگمهر ۳۱۵
- مسائل فلسفه (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۷۵
- فانون (چاپ دوم) نوشته دیوید کات ترجمه رضا براهنی ۲۱۵
- ژان پل سارتر (چاپ دوم) نوشته موريس کرستن ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۶۵
- منطق سمبلیک نوشته سوزان لنگر ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۰
- انقلاب یا اصلاح (چاپ دوم) گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر ۱۱۵
- مارکوزه (چاپ دوم) نوشته السدرمک اینتایر ترجمه حمید عنایت ۱۶۵
- پوپر نوشته برایان مکی ترجمه منوچهر بزرگمهر ۲۴۵
- کارناب نوشته آرن نائس ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۵
- ویتگنشتاین نوشته یوستوس هارتناک ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۵
- چه گواریا نوشته اندرو سینکлер ترجمه حمید علی رضائی ۲۱۵
- خدایگان و بنده (چاپ سوم) نوشته هگل ترجمه حمید عنایت ۱۰۵
- افلاطون نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمد حسن لطفی ۲۶۵
- سقراط نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمد حسن لطفی ۱۷۵

دین

نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت نوشته سید حسین نصر
 علم و تمدن در اسلام نوشته سید حسین نصر ترجمه احمد آرام
 ۴۸۵ تاریخ طبیعی دین (چاپ دوم) نوشته دیدید هیوم
 زیر چاپ ترجمه حمید عنایت

آموزش و پرورش

فقراً آموزش در امریکای لاتین (چاپ سوم) نوشته ابوان ایلچ
 ۱۷۵ ترجمه هوشنگ وزیری
 آموزش ستمدیدگان نوشته پائولو فریره ترجمه احمد بهر شک و سیف الله داد
 ۲۹۰

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی در ایران (چاپ سوم) نوشته جمشید بهنام
 ۱۲۰ امریکای دیگر (چاپ دوم) نوشته مایکل هرینگتن ترجمه ابراهیم یونسی
 ۲۵۵

سیاست

تیتو نوشته فیلیس اوتی ترجمه خسرو زندیفر
 ۵۷۵ نیه رده نوشته بنجامین براولی ترجمه سروش حبیبی
 ۲۸۰ امریکای لاتین «دنیای انقلاب» (چاپ چهارم) نوشته ک. بیلز
 ۲۹۵ ترجمه و. ح. تبریزی
 ایالات نامتحد (چاپ دوم) نوشته ولادیمیر پوزنز ترجمه محمد قاضی زیر چاپ
 یادداشت‌های روزانه (چاپ چهارم) نوشته لئو تروتسکی ترجمه هوشنگ وزیری
 ۱۷۵ ۸۰۰۰
 ۳۲۵ ترجمه حسن کلمشاد
 سیمای پنهان برزیل (چاپ دوم) نوشته فرانسیسکو خولها تو
 ۱۸۵ ترجمه محمد علی صفریان
 پرتغال و دیکتاتوری آن نوشته آنتونیو د فیگردو ترجمه سروش حبیبی
 ۳۴۰ سرمایه‌داری امریکا نوشته ماریان دوبروزی ترجمه محمد قاضی
 زیر چاپ جنگ ویتنام (چاپ چهارم) نوشته برتراند راسل ترجمه صمد خیرخواه
 ۲۱۵ عرب و اسرائیل (چاپ سوم) نوشته ماکسیم رودنسون ترجمه رضا براهنی
 ۲۸۰ نیکاراگوا نوشته اله خاندرو بندانا ترجمه سهراب بهداد
 ۲۰۵

- ۲۴۵ استعمار میرا (چاپ دوم) نوشته فرانتس فانون ترجمه محمد امین کاردان
انقلاب افریقا (چاپ پنجم) نوشته فرانتس فانون
- ۲۶۵ ترجمه محمد امین کاردان
پوست سیاه و صورتکهای سفید نوشته فرانتس فانون
- ۲۲۵ ترجمه محمد امین کاردان
وحشت در امریکای لاتین نوشته جان کراسی ترجمه محمد علی
- ۵۹۰ آقائی بور - محمد علی صفریان
- ۲۸۵ سیاهان امریکارا ساختند نوشته بنجامین کوارلز ترجمه ابراهیم یونسی
در جبهه مقاومت فلسطین (چاپ دوم) نوشته روزه کودروا -
- ۱۶۵ فایض ا. سائق ترجمه اسدالله مبشری
- ۳۷۵ ژاپن نوشته هرمان کان ترجمه سروش حبیبی
- زیر چاپ سفری در گردباد نوشته یوگنیا. س. گینزبرگ ترجمه مهدی سمسار
- ۲۱۵ مسأله فلسطین (چاپ دوم) ترجمه اسدالله مبشری
- چهره استعمارگر، چهره استعمار زده (چاپ سوم) نوشته آلبرمی
ترجمه هما ناطق
- ۱۹۰ روزهای سیاه غنا نوشته قوام نکرومه ترجمه جواد پیمان
زییر چاپ بیست کشور امریکای لاتین - چاپ دوم - (۳ جلد) نوشته مارسل
- ۹۸۵ نیدرگانگ ترجمه محمد قاضی
هالیتی و دیکتاتور آن نوشته برنارد دیدریج وال برت
- ۳۱۵ ترجمه سروش حبیبی
- ۳۲۵ آنگولا نوشته داگلاس ویلر و رنه پلوسی ترجمه محمد فخر داعی
- زیر چاپ هیروشیما (چاپ دوم) نوشته جان هرسی ترجمه جنگیز حیات داوودی
تجارت اسلحه گزارش انجمن جهانی پژوهش در صلح - استکهلم
- ۳۷۵ ترجمه ابراهیم یونسی
- آخرین نامه های محکومان به مرگ (با مقدمه توماس مان) نوشته
- ۳۴۵ پیرو مالوتسی - جوانی پهرلی ترجمه هوشنگ وزیری
- ۱۴۵ آلبرت لوتولی نوشته مری بنسن ترجمه حسین ابوالحسنی
- ۸۲۰ زندگی من نوشته لئون تروتسکی ترجمه هوشنگ وزیری
- ۳۲۰ زندگی من نوشته ایکور استراوینسکی ترجمه کیلاوس جهاننداری
- ۳۳۵ خاطرات بولیوی نوشته چه گوآرا ترجمه بهمن دهگان

اقتصاد

- نفت و کشورهای بزرگ جهان (چاپ دوم) نوشته پیتراودل
۲۵۵ ترجمه امیرحسین جهاننگلو
- جهان سوم در بن بست (چاپ دوم) نوشته پل بروك
۲۸۷ ترجمه امیرحسین جهاننگلو
- جهان سوم در برابر کشورهای غنی (چاپ دوم) نوشته آنجلو آنجلو پولوس
۲۹۵ ترجمه امیرحسین جهاننگلو
- بحران دلار (چاپ دوم) نوشته ر. تریفین - زان دونیزه - فرانسوا پرو
زیر چاپ ترجمه امیرحسین جهاننگلو
- نفت ما و مسائل حقوقی آن (چاپ سوم) نوشته محمد علی موحد
۵۲۰

حقوق

مجموعه قوانین و مقررات شهرداریها گردآورنده هوشنگ زندی زیر چاپ

آموزش زبان

- آموزش حروف انگلیسی
زیر چاپ
- علی و آذر
زیر چاپ هدیه
- ۴۰

ریاضیات

- لگاریتم نوشته ک.ک. استاپو ترجمه پرویز شهریاری
۱۶۵
- معادلات دیفرانسیل نوشته محمد جواد افتخاری
زیر چاپ
- مسائل عمومی ریاضیات نوشته باقر امامی
۳۶۵
- فلسفه ریاضی نوشته استیفن س. بارکر ترجمه احمد بیرشک
زیر چاپ
- انعکاس نوشته ایللیا یا کولویج باکلمان ترجمه پرویز شهریاری
۵۰
- ریاضیات نوین (چاپ دوم) نوشته سرژ برمان و رنه بزار
۳۴۰ ترجمه احمد بیرشک
- رسم فنی (دانشگاهی) نوشته س. بوکولیوف. ا. وینف
۸۷۰ ترجمه باقر رجالی زاده

- سرگرمیهای هندسه نوشته یاکوب ایسیدوریچ پرلمان
 ۴۲۵ ترجمه پرویز شهریاری
- جبر و مقابله خوارزمی نوشته محمد بن موسی خوارزمی
 زیر چاپ ترجمه حسین خدیو جم
- اشتباه استدلالهای هندسی نوشته یاکوف اسمنویچ دوبنوف
 ۵۰ ترجمه پرویز شهریاری
- ۲۵۰ مساله حساب نوشته واتسلاو سرپینسکی ترجمه پرویز شهریاری
 ۱۵۰ اصول خط کش محاسبه (چاپ دوم) نوشته م. ه. شفیمیها
 ۱۱۰ روشهای مثلثات (چاپ دوم) نوشته پرویز شهریاری و حمید فیروز نیا
 ۵۰۰ ریاضیات در شرق ترجمه پرویز شهریاری
 ۱۰۵ نظریه مجموعهها (چاپ دوم) نوشته واتسلاو سرپینسکی
 ۱۱۵ ترجمه پرویز شهریاری
- رسم فنی (دبیرستانی) نوشته امیر منصور صدیقی - جواد افتخاری
 ۶۵ نامساویها نوشته پاول پتروویچ کلاو کین ترجمه پرویز شهریاری
 ۵۰ ریاضیات چیست؟ نوشته ریچارد کورانت و هربرت رابینز
 ۶۸۰ ترجمه حسن صفاری
- ورودی به منطق ریاضی نوشته ایزائل سالامونوویچ گرادشتین
 ۱۴۵ ترجمه پرویز شهریاری
- روش مختصاتی و هندسه چهار بعدی نوشته گلفاند - گلاگوله و اکیریلوف
 ۱۶۰ ترجمه پرویز شهریاری
- حساب استدلالی (چاپ دوم) نوشته محمود مهدی زاده -
 ۳۶۵ مصطفی رنگچی
- استقراء ریاضی نوشته سومینسکی گولودینا یا گلوم
 ۱۳۵ ترجمه پرویز شهریاری

علوم طبیعی

- مبانی زمین شناسی (چاپ دوم) نوشته ابرو جف ترجمه عبدالکریم قریب
 ۴۵۰ روش حل مسائل فیزیک نوشته م. اسپرانسکی
- ۱۷۵ ترجمه غضنفر بازرگان
- آموزش حل مسائل شیمی آلی (چاپ دوم) نوشته پرویز ایزدی
 ۳۹۵

